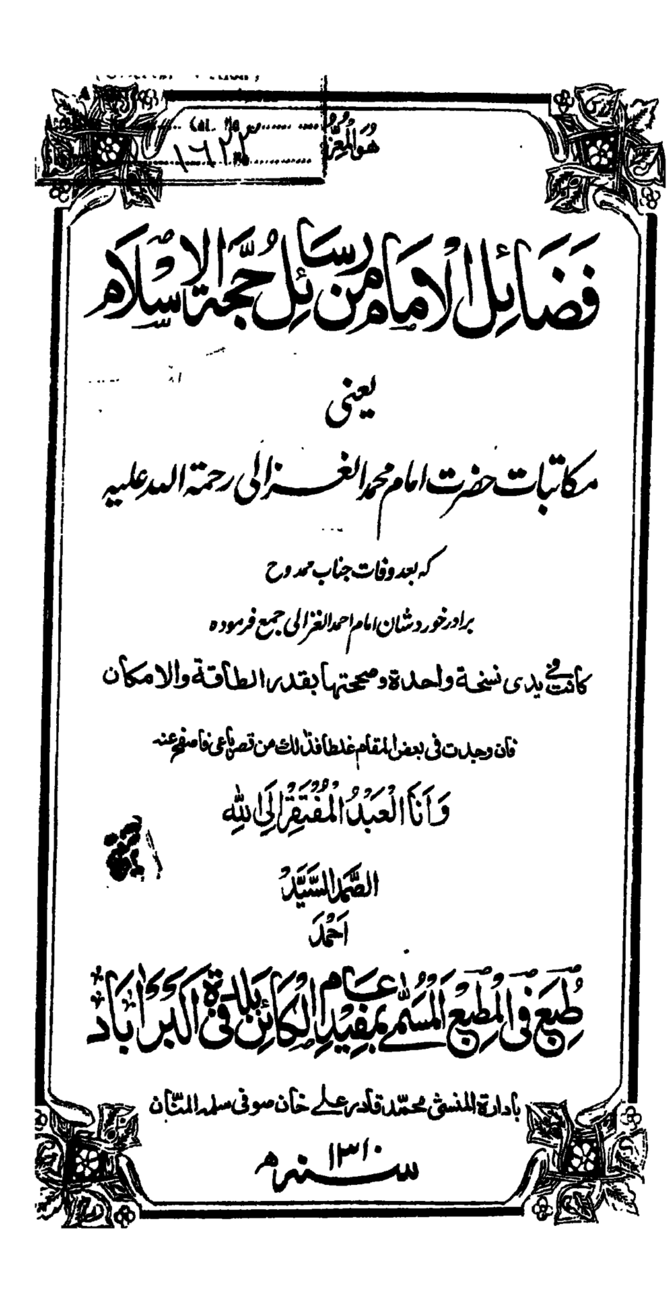


فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام

یعنی

مکاتبات حضرت امام محمد الغزالی رحمۃ اللہ علیہ

کہ بعد وفات جناب ممدوح

برادر خورد شان امام احمد الغزالی جمع فرمودہ

کانت فی یدی نسخة واحدة وصححتها بقدر الطاقة والامکان

فان وجدت فی بعض المقام غلطا فذلك من قصوری فاصفح عنه

وانا العبد المفتقر الی الله

الصمد السید

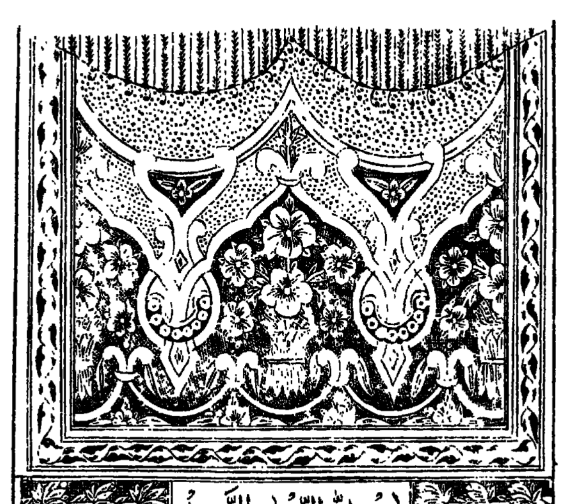
احمد

طبع فی المطبع المسمی بمفید عام الکائن بلدة فی اکبر اباد

باہتمام المنشی محمد قادر علی خان صوفی سلمہ المنان

سنہ ۱۳۱۰ھ





بسم الله الرحمن الرحيم

نسأله الجنة ونعوذ به من الجحيم شکر و سپاس بےحد گذشته از حصر و عد۔ و سپاسی
که آن نهایت مطلب صدیقانست۔ و غایت مقصد طالبانست۔ و راه همه متحیرانست۔
سپاسے که آن را غایت نه مر آن نعمائے را کش بدایت و نهایت نه۔ خدائے که سپاس او را از
جمله کتابانست۔ و آخر دعوی اہل جنانست۔ خدائے که رأفت و رحمت و تقرب از فضل
اوست۔ و سطوت عذاب و جزائے نکال از عدل اوست۔ زمام همه خلائق در قبضه قدرت
اوست۔ و انجام کار همه سالکان راه در عنایت اوست۔ بزرگی و منقبت صاحب شریعت
صلوات الله و سلامه علیه از اصطفا و محبت اوست۔ و رستگاری عاصیان از شفاعت او
هم از کمال رأفت اوست۔ و تخصیص یاران او بکمال فضل و مرتبت هم از خلعت اوست۔
و صدق ابوبکر و عدل عمر و حیاء عثمان و شجاعت علی رضی الله عنهم از مقتضائے حکمت و

مشیت اوست۔ یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید۔ چون عنایت الٰہی درحق
امام عصر و مقتدائے دہر امام الائمہ حجۃ الاسلام محمد الغزالی رحمۃ اللہ تعالیٰ رضوانہ و
مہدلہ فی اعلیٰ جنانہ بتغمدہ بغفرانہ ظاہر گشتہ بود تا دل او بدان سبب محل انوار الٰہی گشت
افمن شرح اللہ صدرہ للاسلام فھو علی نور من ربہ و سینہ او چشمۂ آب حکمت
و خزانہ اسرار شریعت و الفاظ او معدن جواہر بے نظیر و در یتیم۔ الفاظ او عذب تر از ما زلال و
معانیش دقیق تر از سحر حلال۔

در نظر چون نقط او الزام کردے شعر را	گر بدی گردون نہادی گردن آن الزام را
معان کالعیون بیین سحرا	و الفاظ موردۃ الخدود

پس لاجرم ہمگنان شفا درد خویش در سخن او یافتند و داروے علت از انجا طلب کردند و
آن تفصیل تریاق اکبر کہ نافع از زہرہائے کشندہ مثل کفر و شرک و حسد و بخل و ریا و عجب و دیگر اوصاف
مذموم است از رموز و اشارت و الفاظ و معانی وے گرفتند۔ و کبریت احمر کہ آن کیمیائے
سعادت است۔ در تصانیف او یافتند۔ و مخ آن کیمیا و لباب معانی در نامہائے یافتند کہ
او نبشتہ است و بہر وقتے و بہر کارے تنبیہ کردہ و حالت حال بدین جملہ بود کہ بہر وقت
سالکان راہ و طالبان شفا و خداوندان علت و ارباب حاجت در طلب نامہا و وصیتہائے
او مبالغہ کردند و جد بانمودند تا آنرا قدوہ سازند و بدان اقتدا کنند و بواسطہ آن سعادت ابد حاصل
کنند و از شہوات نفس خلاصی یابند و آنرا کحل الجواہر ظاہر و نور بصیرت باطن سازند۔ این رسالہائے
او پراگندہ و متفرق بود اما از برائے سد حاجت و کفایت مہم سالکان راہ را۔ و تقاضائے حق

اخویت دین را۔ وتبرک وتیمن بکلام ان صدر سعید وتمسک بحبل قرابت او وصلہ رحم را
انچہ یافتم از نامہاے اوراق جمع کردم۔ واین کتاب را بہ **فضایل الامام من رسایل حجۃ الاسلام**
نام نہادیم واین را در سلک پنج باب در آوردیم ومتوقع جود الٰہی آنست کہ توفیق را رفیق کند و
سعادت مساعد گرداند تا این جمع تمام کردہ شود۔

باب اول۔ در سلطانیات ونامہاے ملوک وغیر آن۔

باب دوم۔ در انچہ بوزرا نوشتہ۔

باب سوم۔ در انچہ بہ امرا وبزرگان دولت نوشتہ۔

باب چہارم۔ در انچہ بہ ایمہ وفقہاے دین نوشتہ۔

باب پنجم۔ در فصول کہ دران مواعظ پراگندہ نوشتہ۔

باب اول

در سلطانیات ونامہاے ملوک وغیر آن

چون صدر سعید **حجۃ الاسلام** اکرمہ اللہ برضوانہ در ابتداء عہد ومبداء ترقی کار کہ بشہر
نیشاپور طالب العلمی میکرد از تعلیق اصول خویش مختصرے بیرون کردہ بود وترتیبے دادہ وآنرا
المنخول من تعلیق الاصول نام نہادہ در آخر آن کتاب قریب دہ کاغذ از مثالب
مذہب امام ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ جمع کردہ از کتاب طہارت ونماز وغصب وسرقہ
وقصاص وغیر آن تیز تا کہ تشنیع می نمود از مذہب او وجمع کردہ چون جماعتے از اصحاب راے

آنرا بایدند غرق تعصب وحسد در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی واصحاب مالک
رضی الله عنهما با ایشان یار شدند و بروی عیبهاے عظیم زدند و نزدیک سلطان اسلام
شدند و بروے آن عرضه کردند که حجة الاسلام در امام ابوحنیفه طعن وقدح میکند و مثالب او
جمع کرده و ویرا در اسلام هیچ عقیده نیست بلکه اعتقاد فلاسفه وملحدان دارد و جمله کتابهاے
خویش به سخن ایشان ممزوج کرده است ومکروا باطیل به اسرار شرع آمیخته و خداے را
جل جلاله نور حقیقی میگویید و این مذهب مجوس است که به نور وظلمت میگویند و چند کلمه از کتاب
مشکوٰة الانوار تغیر و تبدل کردند و آنرا به سلطان اسلام عرضه کردند و یکے را از مغاربه اغرا
کردند و گفتند که حجة الاسلام در مالک و قاضی ابوبکر باقلانی طعن کرده است وقدح و قطع
کرده است بخطاے قاضی ابوبکر تا آنکه او بسبب آن بروے تشنیع زدن گرفت و نزدیک
ارکان دولت تخیلات وتصویرات فاسد کرد و من یستمع یخل و پس بدان سبب سلطان عالم
بر و متغیر گشت وقصد رنجانیدن او کرد و دران حال کس فرستاد به حجة الاسلام و به نزدیک
خویش خواند حجة الاسلام از شدن امتناع نمود و عذرات نزدیک سلطان نوشت و
بفرستاد و آن نامه اینست ۔

نامه حجة الاسلام به ملک الاسلام

ایزد تعالیٰ ملک الاسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگه در آخرت بادشاهی دهاد که
بادشاهے روے زمین در روے حقیر و مختصر گردد که کار بادشاهی آخرت دارد۔ که مملکت روے
زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد در اغلب احوال بیش نیست و

جملہ زمین نسبت با بادشاہی کہ ایزد تعالیٰ کسے را در آخرت دہد کلوخی است و ہمہ ولایت ہاے
روے زمین گرد و غبار آن کلوخست کلوخی و گرد کلوخی را چہ قیمت میباشد و صد سال را درمیان
ملک ازل و ابد و بادشاہی جاودان چہ قدر باشد کہ بدان شاد باید بود - ہمت بلند دار چنانکہ
اقبال و دولت و نسب بلند ہست - و از خداے تعالیٰ جز بادشاہی جاودان قناعت
مکن و این بر ہمہ اہل جہان دشوار است و بر ملک مشرق آسان - کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت سالہ است
چون ایزد آن ساز و دولت بداد کہ آنچہ دیگرے بشصت سال توانکرد تو بیکروز بتوانی کرد چہ
اقبال و دولت باشد زیادت ازین و حال دنیا چنانکہ ہست بدان تا در چشم تو مختصر گردد کہ
بزرگان چنین گفتہ اند کہ اگر دنیا کوزۂ زرین بودے کہ نماندی و آخرت کوزۂ سفالین بودے کہ بماندی عاقل کوزۂ سفالین
باقی اختیار کردے بر کوزۂ زرین فانی - فکیف کہ دنیا کوزۂ سفالین است کہ نماند و آخرت
چون کوزۂ زرین کہ ہرگز نہ بشکند عاقل چگونہ بود کسیکہ دنیا اختیار کند و این مثل اندیشہ
و ہمہ پیش چشم خود میدارد - و امروز بناحیتی رسیدہ است کہ عدل ساعت بعبادت
صد سالہ است بر مردمان طوس رحمتے بکن کہ ظلم بسیار کشیدہ اند و غلہ بسرما و بے آبی
تباہ شدہ است و درختہاے صد سالہ از اصل خشک شدہ و ہر روستائی را ہیچ نماندہ
مگر پوستے و مشتے عیال گرسنہ و برہنہ یا فرزندان در تنورے شوند - رضا مدہ کہ پوست
شان باز کنند - و اگر از ایشان چیزے خواہند ہمگنان بگریزند و درمیان کوہ ہا ہلاک شوند و
این پوست با گردن باشد - اے بادشاہ اسلام بدانکہ این داعی را پنجاہ سہ سال عمر

گذشته است چهل سال در دریای علوم غواصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر از
اهل روزگار درگذشت بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و
بغداد اقبالها دید و چند بار میان سلطان و امیر المومنین رسول بود در کارهای بزرگ و در
علوم دین نزدیک هفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید و جمله بینداخت و
مدتی در بیت المقدس و مکه قیام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل الله صلوات الله وسلامه
علی نبینا و علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب
نکند دوازده سال بدین وفا کرد و امیر المومنین و همه سلطانان دعاگوی را معذور داشتند
اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن. فرمان را بمشهد رضا آمدم
و نگاهداشت عهد خلیل را بلشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع
باش تا ایزد ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در آخرت بدرجه
سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر و توفیقش ده تا حرمت عهد ابراهیم خلیل الله
علیه السلام نگهدارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و بسوی خدای آورد شوریده نکند
و چنین دانستم که این بنزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است از آمدن بشخص و
کالبد که آن کاری رسمی بیفایده است و این کاریست که روی در حق دارد اگر پسندیده است
فمرحبا و اگر بخلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطانی باضطرار لازم
بود فرمان را بضرورت منقاد باشم ایزد تعالی بر زبان و دل آن عزیز آن راناد که فردای قیامت
ازان خجل نباشد و امروز اسلام را ازان ضعف و شکستگی نباشد. انتهی۔

چون این نامه بر سلطان اسلام عرضه کردند عقیده او از آنچه بود برگشت و گفت لابد است که
من او را ببینم و چون او بمشهد مقدس رضوی است علی ساکنه السلام و لشکرگاه بیرون رخ و مسافت
نزدیک آمدن آسان بود او را بهمه حال حاضر باید آمدن تا او را ببینم و سخن او بشنوم و صفا را
اعتقاد او بدانم و حاسدان و متعصبان را زجر و تعزیر کنم - و درین جماعتی از متعصبان او
از فحول ایمه تا بلشکرگاه جمع شده بودند و می گفتند او را تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا با و مناظره
کنیم و سخن او بشنویم و او از عهده خود بیرون آید - البته او را رها مکنید که پیش سلطان شود که او
در ساعت سلطان را بمنظر و مجرد سخن خویش صید کند - پس درین حال جماعتی از ایمه طوس
برخاستند و بلشکرگاه رفتند و مجمعی ساختند و متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ایمه طوس
گفتند که ما شاگردان اوئیم اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالیست در سخن او القا
باید کرد تا حل آن کرده آید پس اگر ما عاجز ائیم بوی نویسیم و شرح تقریر آن از و درخواهیم تا آن
اشکال برداشته شود اما شما را منصب و اهلیت آن نباشد که از و مناظره خواهید کرد که شما
با شاگردان او مقاومت نتوانید کرد - پس چون این سخنان بشنیدند مبهوت گشتند و بار دیگر
با سلطان گشتند و گفتند او مردیست ناموسی و این ناموسی وی آنگه ظاهر شود که با ما مناظره کند
سلطان اسلام معین الملک را رحمته الله گفت لابد او را الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود
تا ما سخن او بشنویم پس آنگاه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند او را بمناظره فرمائیم و یا عذر آریم
و با الزام تمام باز گردانیم - پس معین الملک کس بمشهد فرستاد و گفت که لابد ترا میباید حاضر آمدن
او بحکم فرمان بلشکرگاه رفت و در وثاق معین الملک نبشست تا معین الملک او را بنزدیک

سلطان برد سلطان چون او را بدید بر پاے خاست و د. بر گرفت و بر کنار تخت نشاند و حجۃ الاسلام را استشعارے میبود اندک مقری با وے بہم بود گفت بیار او آیتے از قرآن برخواند الیس اللہ بکاف عبدہ گفت بلے و آن خوف بکلے از وے زایل گشت و سخن آغاز کرد و این فصل در پیش سلطان گفت۔

تقریر یکہ امام حجۃ الاسلام پیش ملک اسلام گفتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین والعاقبۃ للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین بقاء ملک اسلام باد و عادت علماء اسلام بمجلس ملوک اسلام و سنت آنست کہ فصلی گویند مشتمل بر چہار چیز دعا و ثنا و نصیحت و رفع درجات اما مذہب من آنست کہ شب تاریک در خلوت خالی دست برداشتن و با حق در سر مناجات کردن اولی کہ ہر چہ بر ملا بود بریا آمیختہ بود و در حضرت حق سبحانہ تعالیٰ ہر چہ خالص نیست مقبول نیست و اما ثنا این مجلس ہم چنین است کہ آفتاب سخت بے نیاز است از انکہ بلندی و روشنی وی بانگشت اشارہ کنند چون جمال بغایت کار رسد بازار مشاطہ بشکند و دست مشاطہ بیکار شود و مقصود از ثنا و بالا دادن کار باشد و چگونہ بالا دہند حضرتے را کہ ہر چہ در جہان بالا و بلندی و رفعت است کسے را آن ازین حضرت یافتہ ست پس مہم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت ولایتست کہ منشور آن جز از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ننویسند و وی گفتہ است

ترکت فیکم واعظین صامتا وناطقا الصامت الموت والناطق القرآن
نگاه کن تا این نصیحت که خاموش است بزبان حال چه میگوید وآنکه گویا
است بزبان مقال چه میگوید - مرگ خاموش چنین میگوید که هر که را آفریده اند بدانند که من در کمین
شما ام و کمین خویش ناگاه کشایم و از پیش هیچ رسول نفرستیم واگر خواهید که نمود کار و پاداشت
عمل من ببینید با همه تان نه گفتم که با همه چه خواهم کرد ملوک باید که از جمله ملوک گذشته نگروند و
امرا از امراء گذشته نگروند سلطان ملک شاه والپ ارسلان وطغرل بیگ رحمهم الله تعالی
از زیر خاک بزبان حال میگویند ومنادی میکنند که یا ملک یا قرة العین یا فرزند عزیز زنهار زنهار
اگر بدانی که ما بر چه کار رسیدیم و چه کارهای با هول دیدیم هرگز یکشب سیر نخوری ولکام خویش هیچ
جامه نپوشی و در رعیت تو یک کس تن برهنه وگرسنه ماند و هیچ خزانه ننهی مگر آنکه در قیامت بر تو
عرضه کنند و کردار تو بر تو عرضه کنند که نصیحت قرآن چنین است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره هر چه خواهی کن که ذره ذره باز خواهی دید
و در خبر است که این شبان روز بست و چهار ساعت است بر هر بنده عرضه کنند بر هر بست و
چهار ساعت خزینه یکی بلند پر ضیا و نور و این ساعت طاعت بود چندان شادی بدل وے
رسد که هشت بهشت دران مختصر شود که مبشر بود بخوشنودی حق تعالی خزانه دیگر بر وے
عرضه کنند خالی وآن ساعت غفلت وخواب ومشغول بودن بمباحات بود چندان حسرت و
غبن بدل وے درآید که آنرا نهایت نبود که چرا این آنچنان دیگر نبود ویکی دیگر بر وے عرضه کنند
پر ظلمت وآن ساعت معصیت بود چندان هول وفزع در دل وے درآید که گوید کاشکی مرا

هرگز نیافریدند. اے مالک دنیا! بسیار دولت و لشکر و خزانه ساختی آخرت را نیز بساز و
برقدر مقام و مدت آخرت بساز مدت دنیا پیداست که چنداست بود که روزے یا نفسے بیش
نمانده است. مدت آخرت را نهایت نیست اگر هفت آسمان و هفت زمین پر کاورس کنند و
مرغے را فرمایند که هر هزار سال یکے دانه بیش نخورد این هم برسد و از ابد هیچ کم نشود خزانه بمقدار
مدت باید نهاد و باز آنکه هیچ بنده نیست که وی را بدوزخ گذر نیست از ساعتے تا به هفت هزار
سال باز بود و این کسے را بود که ایمان بسلامت برده باشد و از بهر آن نیز بساز که ایمان
درختیست که آب از طاعت خورد و بیخ وے از ذکر بود و بدوام ذکر حق راسخ شود و چون این
تربیت نیابد بسکرات مرگ بیفتد که بیخ ندارد یک وصیت از من قبول کن کلمه لا اله الا الله
همیشه ورد زبان دار چنانکه کس نشنود و بگوئی اگر در شکارگاه باشی اگر بر تخت پایه باشی و اگر
در خلوت باشی یکساعت ازین خالی مباش که ایمان راسخ بدین شود و یا ملک اگر از عذاب
آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اگر ترا در
سیاست بدارند و گویند بندگان خویش را و گویندگان لا اله الا الله را رعیت تو کردیم و ترا
ستورے چند بدادیم. بلکی همه دل در ستوران خویش خوش بستی تا هر کجا مرغزارے سبزتر بود
چراگاه ایشان بود. و از بندگان ما غافل ماندے چرا عزیزان حضرت ما را از ستوران خویش
باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مومن بحضرت ما بیشتر از کعبه است ازین سوال چه
جواب داری. عمر خطاب رضی الله عنه چنان بود که اشتر درویشے در شب تاریک
گم شد پاے برهنه در طلب آن میدوید و میگفت لو ترکت جربا علی سیفة الفرات

ولم یطلاء بالدهن تسئل عنها یوم القیامة دیگر رضی الله عنه یکے از صحابہ خوب
دید پس از دوازده سال که غسل کرده بود و جامه روشن و سفید پوشیده چنانکه کسے از کار
فارغ شده باشد گفت یا امیر المومنین خداے تعالی با تو چه کرد گفت چند سال است از دنیا
رفته ام گفت دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بودم کار خطر ناک بود اگر نه آن
بودے که خداے کریم بودے ازان عادل ترین خلق این بود حال خود برین قیاس کن و در
جمله راه نصیحت دراز بر همه ملوک ولیکن بملک اسلام کوته کنم لوحی نوشته در پیش تو نهم در آن
لوح مے نگر سیرت پدر خویش ملک شاه نزاینش گیر اگر ترا گویند پدرت از فلان ده دام بستدے
تو ده دانگے بستان بگو که این زیادت چرا بستانم او از خداے تعالی می ترسید من نمی ترسم
او عاقل بود نام نیکو و خوشنودی رعیت دوست میداشت و چنین من عاقل نیم اگر گویند در
ولایت تو مثلاً جهود ست او را از ولایت بیرون کن گو در روزگار پدرم کجا بود گویند در ولایت
وے بود گو پس چرا قاعده که او نهاد من باطل کنم و بدانکه هر که قاعده و راه پدر خویش باطل کند
در عدل و انصاف عاقل نباشد و عاقبت وے بهشت نشود اگر چه بوے بهشت از پانصد
ساله راه بشنوند یا ملک شکر نعمت حق تعالی بگزار که نعمت چهار است ایمان و اعتقاد
درست و روی نیکو و فعل نیکو این یک باختیار تو است و این هر سه هدیه خداے باختیار
خداے عز و جل است چون حق تعالی آن هر سه از تو دریغ نداشت تو نیز این چهارم از خویشتن
دریغ مدار که این هر سه زبان به ناسپاسی دراز کرده باشی و یا امیران نو دولت که بر پای
ایستاده اید اگر خواهید که دولت پاینده و مبارک بود باید که دولت ازلی دولت باز شناسید

که شما را ملک یکی نیست بلکه دو است این یک ملک خراسان و آن یکی ملک زمین و آسمانست
که ملک شماست فردای قیامت همه را با وی بهم بازند و شما مرهونست با شما گویند که حق نعمت
چون گذاردید که قلوب الملوک خزاین الله تعالی دل پادشاه خزانه خداوند تعالی است که هر چه در
دنیا پدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوک بود گویند خزانه خود بشما سپردم و زبان شما
کلید آن خزانه کردم امانت نگاه داشتید در آن خزانه یا خیانت کردید هر که مثال یک ذره
برین ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده باشد تنه گوش فراخیش دارید که دولت شد گیر
وخجلت روز قیامت مانده گیر آمدیم بعرض کردن حاجت که دو است یکی عام و یکی خاص
اما عام آنست که مردمان طوس بوشش یافته و پراگنده بوده اند و ظلم قسمت و هر چه بود
از سرما و بی آبی تباه شد و هر چه درخت صد ساله بود خشک شد ایشان رحمتی کن تا خدا تعالی بر تو
رحمت کند پشت و گردن مومنان از بلا و محنت گرسنگی شکسته باشد اگر گردن توران
تو از ساخت زر فرو نشکند اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زاویه خانه نشستیم
و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک حجة الاسلام را الزام کرد که بتدریس بیرون باید شد گفتم این روزگار
سخن من احتمال نکند هر که درین وقت کلمة الحق گوید در و دیوار بمعادات برخیزند و من [illegible] را با اهل دین
تسلیم کرده ام. وی گفت که ملکی است عادل من بدین [illegible] نصرت تو نیز برخیزد
کار بجای رسید که سخنهای شنوم که اگر چه در خواب دیدمی گفتمی اضغاث احلام است اما آنچه
بعلوم عقلی تعلق دارد اگر کسی را بران اعتراض است عجب نیست که در سخن من غریب و مشکل که
فهم کسی بدان نرسد بسیار است لکن والحمد لله که من مدام بشرح هر چه گفته ام با آنکه در کتبهاست

درست میکنم و از عهدهٔ آن بیرون شده ایم این سهل است اما آنچه حکایت میکنند که در امام ابوحنیفه
رضی الله عنه طعن کرده ام این احتمال تو ام کرد بالله الطالب الغالب المدرک المهلک
الضار النافع الذی لا اله الا هو که اعتقاد من است که امام ابوحنیفه بخواص ترین امت مصطفی است
صلی الله علیه وسلم در حقایق معانی فقه و هر که جز این از عقیدهٔ من و یا از خط و لفظ من حکایت
کند دروغ میگوید و عقیدهٔ من آنست که در کتاب احیا در اول سیرت علما شرح داده ام مقصود
آنست که این حال معلوم شود و حاجت آنست که مرا از تدریس نیشاپور و طوس و شهر با معاف
دارد تا باز او بسلامت خویش شوم که این روزگار سخن من احتمال نکند۔

جواب ملک اسلام

چون این فصل گفت جواب ملک اسلام آن بود که ما را چنان بایستی که جملهٔ علمای خراسان و عراق
حاضر بودندی تا سخن تو بشنودندی و اعتقاد تو بدانستندی اکنون التماس آنست که این فصل که رفته
است بخط خویش بنویسی تا بر ما بخوانند و نسخهٔ آن باطراف جهان بفرستیم که خبر این تو در جهان
معروف بود تا مردمان اعتقاد ما در حق علما بدانند اما معاف کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک
چاکر ما بود که ترا بنیشاپور برد و ما برای تو مدرسها کنیم و بفرمائیم تا جملهٔ علمای اسلام هر سال یکبار پیش
تو آیند و هر چه بر ایشان پوشیده باشد بیاموزند از تو و اگر کسی را با تو خلاف است و در آن کسان پیش
تو آید و بپرسد تا اشکال وی برداری چون ملک اسلام از وی در خواست که این فصل بخط خویش
بنویس حجة الاسلام رحمهم الله بشهر در آمد از لشکرگاه جملهٔ اهل طوس باستقبال وی شدند و آن روز
جشنی عظیم ساختند و نثارها کردند حجة الاسلام رحمته الله این فصل را بخط خویش بنوشت و

نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود تا وقتی بروی خواندند آنکه بعد از آن ملک اسلام لشکار رفت
حجة الاسلام را شکارے فرستاد بقرب آن روزگار - و حجة الاسلام در مقابل آن نصیحت الملوک
تصنیف کرد و نزدیک او فرستاد و آن کتابیست بلیغ در انواع نصیحت و تحریض بر عدل و انصاف
حجة الاسلام بخط خویش بر ظهر جزوے نوشته بود که در آن جزو فصل نصیحت ملک اسلام بود -
اتفاق افتاد که در شهور سنه تسع و تسعین و اربعمائه نویسنده این حرفها غزالی را تکلیف کردند پس
از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود و در زاویه ملازمت کرده تا بدانجا پس امتثال فرمان را این سخنها
اثبات افتاد - حجة الاسلام چون با عزازے و اکرامے هرچه تمامتر و بنواخت ملک باطوس آمده
و متعصبان او را در لشکرگاه بدیدند خجل و تشویر زده شدند و جماعتے بنشستند و بنزدیک او
آمدند بطوس و او در خانقاه نشسته بود و برا پرسیدند و گفتند ما را از تو سوالیست اگر دستورے
دهی بپرسیم دستوری داد ایشان گفت تو مذهب که داری گفت در معقولات مذهب برهان و
آنچه دلیل عقل اقتضا کند و اما در شرعیات مذهب من قرآن و هیچ کس را از ائمه تقلید نمیکنم نه شافعی
بر من خطی دارد نه ابوحنیفه براتی چون این سخن از وے بشنیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند برخاستند
و چند الفاظ که آن محل اعتراض ایشان بود از کتب او بنوشتند و بوے فرستادند حجة الاسلام
جواب این بر بدیهه باز نوشت و بدیشان فرستاد

وآن مسایل این بود

چه گوید امام الائمه حجة الاسلام در کسانیکه اعتراض میکنند بر بعضی از سخنها که در کتاب مشکوة الانوار
و کیمیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العوام است و لا هو الا هو توحید الخواص و آن

سخن که تو حقیقی خداست وآن سخن که روح آدمی اندرین عالم غریب است و وی از عالم علوی
است و شوق وے بدان عالم است چه میگویند که این سخن فلاسفه و نصاری است و امثال
این سخنها است که آنرا بشرح حاجت است تا اعتراض متعندان کوتاه شود و معنی این سخن
پیدا شود۔

بجواب نوشت

باب التوفیق بدانکه سوال کردن از مشکلات عرضه کردن بیماری و علت دلست بر طبیب
وجواب دادن سعی کردن است در شفاء بیمار و جاہلان بیماراند فی قلوبهم مرض و علماء
طبیبانند و عالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل ہر جاے طبیبی نکند لکن جای طبیبی کند که امید شفا
بود اما چون علت مزمن بود و بیمار بے عقل استادے طبیب آن بود که بگوید که این بیمار
علاج پذیر نیست و مشغول شدن بمعالجه وے بجز روزگار ضایع کردن نیست و این بیماران
هم بر چهار گونه اند یکے از این علاج پذیر است و سه علاج نپذیرند اول کسی است که اعتراض
وے از حسد بود و حسد بیماری مزمن است که علاج را بوے راه نیست چه جواب که از اعتراض
وے جواب دہی ہر چند نیکوتر و روشن تر بود ویرا خشم بیش آید و آتش حسد درون وی افروخته
شود ۔ پس بجواب وے مشغول نباید شد **شعر**

کل العداوة قد یرجی اماتتها	الا عداوة من عاداك من حسد

پس بہتر آن بود که ویرا با آن علت بگزارند و از وے اعراض کنند و اعرض عمن تولی عن
ذکرنا و لم یرد الا الحیوٰة الدنیا ذالك مبلغهم من العلم و حسود ہر چه میگوید آتش

اندر خرمن خود میزند۔ الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب۔ پس وے بجاے رحم است نہ بجاے مجادلہ و خصومت۔ بیمار دوم آن بود کہ علت وے از حماقت و بی عقلی بود واین نیز علاج نپذیرد و عیسی صلوات اللہ وسلامہ علیہ مردہ زندہ کرد واز معالجۂ احمق عاجز آمد۔ و این کسے بود کہ عمر در علوم عقلی صرف نکردہ بود ناگہ اعتراض کند بر کسی کہ ہمہ عمر دران صرف کردہ باشد و این مقدار نداند کہ آن اعتراض کہ عامی را بخاطر آید عالم را نیز آمدہ باشد پس این سخن غوری دارد کہ عالم ندانستہ باشد و عامی بداند و ہمہ فقہا و ادبا و مفسران و محدثان و مشغولان بانواع علوم عامی باشند در علوم عقلی و بیشتر متکلمان نیز ہمچنین باشند کہ ظاہر از علم کلام برخواندہ باشند و غور و تحقیق آن نشناختہ چون اعتراض این قوم بالتفات نیرزد اعتراض کسان دیگر کہ ہرگز در ہیچ علوم خوض نکردہ باشند۔ جواب چون آید۔ و قصہ موسی و خضر صلوات اللہ وسلامہ علیہما در قرآن تنبیہ راست برین دقیقہ چون سفینہ میان کسے از عوام سوراخ کند محل اعتراض بود اما چون عالمے کامل کند اعتراض نشاید کرد و چون حفظ مال ایتام ہر کسے داند عالم نیز داند چون میکند۔ آن است کہ در او آن چیزے دیگر میداند کہ این حال با اضافت با آن علم منکر نیست بلکہ معرفت حق تعالی و معرفت ربوبیت و ملکوت آسمان و زمین دانستن کمتر از جولاہگی نیست اگر کسی ہمہ علوم روے زمین برخواند و ہمہ صناعات بیاموزد و در جولاہگی رنج نبردہ باشد روا نرسد کہ بر جولاہہ اعتراض کند اگر رنج بردہ باشد و دیرا رسد کہ بر کسی کہ از وی استاد تر باشد بلکہ ہر چہ او را منکر آید باید کہ بر قصور خویش حمل کند چون این قدر عقل ندارد از وے اعراض باید کرد و بجواب مشغول نباید شد۔ بیمار سوم آن بود کہ مسترشد بود

وانچه فهم نکند بر قصور علم خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بداند وسوال برای استرشاد کند
لکن بلید باشد و فهم وی از ادراک دقایق علوم قاصر باشد بجواب وی نیز مشغول نباید شد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم و معنی این نه آنست که با ایشان سخن گویند بر خلاف راستی لکن معنی آنست که
با ایشان آن گویند که طاقت فهم آن دارند انچه طاقت آن ندارند خود نگویند و تنبیه کنند که این کار تو نیست
چه اگر گفته آید جز انکار و تکذیب حاصل نیاید واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افك قدیم
بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تاویله اشارت بدین قوم است - بیمار چهارم آنست که
مسترشد باشد و با آن هم زیرک و تیز فهم بود و عقل بر وی غالب بود یعنی مغلوب غضب و شهوت و
حب مال و جاه نبود و این یک علاج پذیر بود و بباید وی جواب این مسایل گفته آید بقدر فهم وی پس اگر
کسی را بینی که ازین جواب شفا حاصل نشود عجب مدار باشد که از جمله آن سه قوم دیگر بود و بیشتر خلق
ازان سه گروه اند و این چهار مرض نیز درست مسئله پرسیدی که این سخن که لا اله الا الله
توحید العوام و لا هو الا هو توحید الخواص چه معنی دارد درین سخن دو اعتراض است یکی
آنکه چون طعنه می نماید در کلمه لا اله الا الله - و اشارتیست به نقصان این و این چگونه
بود و سبب سعادت همه خلق اینست و تن سره و اصل همه ملتها اینست و دیگر اعتراض آنکه
لا هو الا هو متناقص مینماید که این استثنا عین مستثنی منه است یک چیز هم مستثنی
و هم مستثنی منه چون بود بدانکه اعتراض اول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصان
است در کلمه لا اله الا الله خطا بود نشستی بلکه معنی آنست که بحر معنی لا اله الا الله

عام است وجملہ مومنان دران شریک اند ناقص وکامل وخاص وعام بلکہ جہود وترسا کہ ایشان نیز گویند وترسایان کہ میگویند ثالث ثلثہ نہ آن میخواہند کہ خدا سہ است بلکہ میگویند یکے است لکن این یکے بذات یکے است وباعتبار صفات سہ ولفظ ایشان این بود کہ واحد بالجواہر یۃ ثلث بالاقنومیہ باقنوم صفات را خواہند وتفہیم این دراز شود اما لاہو الاہو معنی لا الہ الا ہو اللہ بتمامی در وے مضمر است لکن در وے زیادتیست کہ جز خواص بدان نرسند وبراندازہ عقل عوام نیست اما معنی لا الہ الا اللہ ہمہ عوام فہم توانند کرد۔

فصل ۔ چون بدانستی کہ معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بدانکہ توحید را درجات است ودیرا ظاہریست کہ ہمگنان بدان برسند وآن چون قشریست ودیرا حقیقتے است وآن چون لب است وآن لب را نیز لبے است دیگر وتشبیہ این بجز توان کرد کہ ویرا پوستی است وپوست ویرا پوستے است ودیرا مغزیست ومغز ویرا مغزے دیگر است وآن روغن است پس اگر خواہی کہ تفاوت کہ درجات توحید است بدانی بدانکہ **اوّل** درجہ وی گفتن لا الہ الا اللہ است بزبان بی اعتقاد دل وہمہ منافقان اندرین شریک اند واین توحید را نیز حرمتی است کہ سعادت این جہان بدان حاصل آید تا مال وخون وے معصوم شود واہل وفرزند وی ایمن شوند **درجہ دوم** اعتقاد معنی این کلمہ است بر سبیل تقلید بی معرفت حقیقی وہمہ عوام خلق بدین درجہ رسیدہ اند واین چون بہ تحقیق نزدیک تر است این ہر دو جہان ثمرہ ویست چون تصدیق جملہ انبیا با آن بود پس این قوم اہل نجات اند ان جہان نیز اگرچہ بکمال سعادت اہل معرفت نرسند درجہ **سوم** آن بود کہ معنی این کلمہ ببرہان محقق ومکشوف شود تا بیخیان کہ بشناسند مثلاً

سیزده ثلث سی و نه بود. برهان حسابی هم چنین وحدانیت حق سبحانه تعالی بدانند نه چون کسے
باشند که حساب خود ندانند لکن از کسے شنیده بود که سیزده ثلث سی و نه بود و اعتقاد کرده باشد
و بدان تصدیق کرده این سه درجه متفاوتست اول صاحب مقاله است. دوم صاحب
عقیده است. سوم صاحب معرفت است و ازین هر سه هیچ صاحب حالات نیستند و ارباب
احوال دیگر اند و ارباب معرفت را قوال دیگر. درجه چهارم آنست که با معرفت هم صاحب حالت
بود که ویرا هیچ معبود نبود جز یکے و هر که را هواست وے غالب بود معبود وے هوا بود افرایت
من اتخذ الٰهه هواه اله آن بود که ویرا پرستند و در بند وے باشند و بنده وے باشند و هر چه
در بند آنی ازین گویند که فلان خربنده است و فلان شکم بنده است و رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار این همه را بنده گفت که در بند آنست که طلب میکند
پس هر که هوا و شهوت وے زیر دست وی بود و طوع فرمان حق بود کلمه لا اله الا الله از وی
درست بود و توحید وے هم حالت بود و هم مقالت. اگر چنین نبود از مقصود این کلمه
محروم بود و نصیب گفتن زبان بود و اندیشه دل. و اگرچه این کلمه راست بود وے دروغ
زن است درین کلمه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزال لا اله الا الله تدفع
عن الخلق عذاب الله مالم یوثروا صفقة دنیاهم علی صفقة دینهم فاذا اثروا ثم قالوا
لا اله الا الله قال الله تعالی لهم کذبتم لستم بها صادقین پس این کس اگرچه این کلمه میگوید و معنی وی میداند
چون روی دل وی بجانب دنیا و جاه و شهوت است بهمه احوال بودن فرمان خدا نیست درین کلمه
دروغ زن است بلکه اول دروغ وے آنست که در نماز ایستد گوید الله اکبر گویند دروغ مگوی

اگر در دل تو خدای تعالی بزرگتر بود وی طاعت وی داشتی نه طاعت شیطان وطلب
ویرا کردی نه دنیا و شهوات را و چون گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات گوید دروغ
مگوی که اگر بدین روی ظاهر میخواهی روی بوی نیاوردۀ که وی درین جهت نیست واگر روی
دل میخواهی روی دل تو هم بسوی دنیا جاه و مال وحشمت و شهوات تست دروغ چرا میگوئی و باکسی که
سر ترا میداند و داند که روی دل از کدام جانب است و چون گوید ایاک نعبد باوی
همین تکذیب رود و گویدت انت عبد الدینار والدرهم وعبد الجاه والحشمة فایاها تعبد که نه عبادت
آن بود که تو در بند آنی پس این مرد که اهل لا اله الا الله است لکن حال و درجه وی
آنست هرگز برابر نه بود با کسیکه لجام تقوی بر سر همه شهوات خویش کرده است و جز بر وفق
فرمان هیچ کاری نکند و بدانکه مثال توحید و معرفت چون مسهل است که مقصود از وی
پاک کردن درون تست از اخلاط چون مسهل بخورد و کار نکرد از وی شفاء و سلامت حاصل
نیاید بلکه در وی خطر بود مسهل توحید چون در دل فرود آمد اگر علت هوا و شهوت را کسر نکند
چون مسهل بود که کار نیاید این کس چون برابر بود با کسیکه توحید ویرا از همه بندها بیرون کرد
و ویرا یک صفت و یک همت و یک معبود گردانید ایشان هر دو از اهل لا اله الا الله
اند و میان ایشان چندانکه میان آسمان و زمین فرق است و درجه پنجم آنست که این
مسهل توحید در باطن وی بدان اقتصار نکند که شهوت مغلوب گرداند و هوا را زیر دست
کند بلکه بکلیت هوا و شهوت را محو کند تا در هیچ کار تبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه بر خلاف
شرع بلکه یک عزم و یک همت شود و لا یتحرک الا لله و لا یسکن الا لله و لا یتکلم الا لله۔

پس اگر مرد نان خورد نه از برای آن خورد تا لذت طعام بیابد لکن بضرورت خورد تا قوت
طاعت و عبادت بیابد و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغ عبادت رود تا مانع از خویشتن باز کند
و فرق نکند میان آنکه طعام بمعده رساند یا از معده بیرون کند بلکه هر دو بضرورت فراغت و قوت
عبادت را کند و اگر بخسپد برای آسایش نبود لکن برای تجدید قوت عبادت را بود و اگر
نکاح کند برای شهوت نکند لکن برای سنت و تکثیر امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کند تا
بایشان مباهات کند و همه احوال وی هم چنین بود اگر گوید و بشنود و بنگرد همه برای حق تعالی بود
و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است چه توحید آن مرد را از دست شهوات بکلی
بیرون نکرده ولیکن از دست شهوات که خلاف شرع بود بیرون کرد اما این مرد را مطلق از دست شهوات
بیرون کرده است درجه ششم آنست که توحید وی را اولاً از دست وی بکلیت و
از دست هر چه در عالمست بیرون کند بلکه وی را از دست آخرت بکلی بیرون کند چنانکه از دست
دنیا در پیش همت و نظر ادراک وی نه نفس وی ماند و هر چه در عالمست و دنیا و آخرت جز خدای تعالی ماند
و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب
شوند نه وی ماند نه عالم حق ماند و بس قل الله ثم ذرهم حال وی بود کل شی هالک
الا وجهه نقد وقت وی بود اهل بصیرت این حالت را الفنا فی التوحید گویند که جز از حق آنهمه
فانی بود بدان معنی که اگر بفنای خود التفات کند بدین التفات از حق تعالی مشغول شود و هر که
طاقت ادراک این ندارد پندارد که این طاعت بیحاصل است و کمال توحید خود اینست
و آنچه گفت لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی

یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به پس صاحب درجه پنجم بخود بود و بخود گوید و شنود و بیند ولکن برای حق نه از برای خود اما این مرد با خود نبود و بخود نه بیند و نشنود و نگوید لکن به او گوید و از و شنود و او را بیند در هر چه بیند و آن مرد همه چیز را می بیند لکن خدای را بان همه می بیند و میگوید ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله عز و جل معه این مرد خود جز خدای را نه بیند و میگوید ما اری الا الله ولیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست جز خدای و این مرد گوید موجود نیست جز خدای پس توحید آن مرد جزویست از توحید این مرد که آن مرد معبود جز وی نفی کرد و این مرد از موجود جز وی نفی کرد و در نفی موجود نفی معبود زیاده است پس چنانکه درجات توحید در توحید این مرد مضمر بود و در ضمن طی وی را حاصل بود توحید وی با همه توحیدهای دیگران در طریق توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عامی گشت در حق این خاص الخاص چنانکه ارباب دیگر درجات عامی بودند در حق آن مرد و کمال درجه توحید این درجه ششم است و ارباب این مقام را در غلبات این حالت شبه سکری پیدا آید و در این سکر دو گونه غلط کنند یکی پندارد که اتحاد حاصل آمد و او خود حق گشت و هر دو یکی شدند و دیگر داند که اتحاد محال است لکن پندارد که اتحاد حاصل آمد و زان بحلول عبارت کنند پس صاحب خیال اتحاد باشد که گوید انا الحق و سبحانی وما اعظم شانی و چون آن سکر بصحو بدل شود بدانند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود در جوهر یا جسمی را در باطن جسمی مجوف و این هر دو بر حق تعالی محال است و اتحاد دو چیز خود محال است اگر چه هر دو محدث باشند زیرا که چون متحد شود از سه حال خالی نشود با هر دو موجود باشند پس متحد نه اند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند

پس ہر دو نیستند یا یکے موجود و دیگری معدوم پس اتحاد نبود پس کمال توحید این بود که موجود نیست جزیکی چنانکه معبود نیست جزیکی آن نیز درست است لکن این بدان مشتمل است و زیاده از انست سوال ہمانا گوی این بران مشتمل است و زیاده لکن این محال آمده است و نامعقول چه آسمان و زمین و کواکب و ملائکه و شیاطین ہمه موجود اند پس معنی چه دارد که موجود نیست جزیکی جواب این بشنو و بدان که اگر روز عید ملکی بصحرا شود با غلامان خویش و ہمه را اسپ و ساخت و تجمل و علم دہد چنانکه خود دارد پس کسیکه ہمه را بیند گوید این ہمه را در توانگری برابر اند و ہمه توانگر اند سخن وے راست نماید در حق کسیکه از سر کار خبر ندارد و پس کسیکه از سر کار خبر دارد گوید که این ملک این نعمت را بعاریت بایشان داده است چون نماز عید بکنند باز خواہد ستد پس اندرین صورت آن غلامان توانگر نیستند بجز ملک و راست بحقیقت این باشد که وی گفت که اضافت عاریت با مستعیر مجازی بود و بحقیقت مستعیر ہمان درویش است که بود و توانگری بدان مال مستعار از مستعیر منقطع نشد اکنون بدانکه وجود ہمه چیزها عاریتی است و از ذات چیزها نیست بلکه از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جائی دیگر آمده است و ہست بحقیقت وی است و دیگر چیزها ہست نماید است در حق کسیکه نداند که عاریتی است پس آنکه حقیقت کارها شناخت کل شیء ھالک الا وجهه وی را عیان گشت از لا و ابدا نه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه ہمه چیزها در ہمه وقت ہا از انجا که ذات وی است معدوم است و ہستی وی را از ذات خود نیست بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بود نه حقیقی پس این سخن که موجود نیست جزوی درست باشد پس آنکه لا ہو الا ہو۔ درست بود که ہو اشارت بموجود است پس اگر

موجودے بود که جزوی موجود است موجود نیست جزوے در حق وی درست نیست و اشارت
جز بوی راست نیست معنی لا اله الا هو اینست که اگر کسی فهم نکند معذورست که این برانداز
هر فهمی نیست **مسئله** پرسیدی که معنی این سخن که الله هو النور چیست و نور آن بود که آن از روشنی
بود و شعاعے **جواب** بدانکه معنی این هم در کتاب چنان پیدا کرده است که هر که تامل کند
این معنی وی را ظاهر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبودے که شعاعے دارد خدا تعالی قرآن شریف
و رسول را نور نگفتے وانزلنا علیکم نورا مبینا هیچ معنی نداشتی و نگفتے که الله نور السموات والارض
پس بدانکه نور عبارتست از چیزی که وی را نه بینند و پس چیزهای دیگر را بوی بینند و این اضافت با چشم ظاهر
است که آن را بصر گویند و دل را چشمی هست و آن چشم را نوریست باضافت با وی هم چون نور مبصر است باضافت
چشم ظاهر و ازین سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند و رسول را نور گویند۔ بدانکه
وی را بتوان دید بچشم دل و دیگر چیزها بوی بتوان دید و او خود را نیز نه بیند پس اسم نور بوی اولیتر
ازانکه نبود چشم ظاهر که قوت ابصار نور را گویند که چیزها بیند ازانکه وی خود را نه بیند و عقل خود را نه بیند و دیگر چیزها
را بیند پس شعاع و روشنی چشم ظاهر دیگر است و روشنی چشم باطن دیگر و قرآن نور است و رسول نور است باضافت
با چشم باطن پس چون روا بود که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دیدار چیزهاست آنکه عقل و دیدار ازویست و همه
چشمهاء باطن و ظاهر ازویست و هر ظهور و نور و دیدار او که در عالم است ازویست این اسم
بروے صادق تر و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده باشد چه مانع باشد و
شرح این در کتاب مشکوٰة الانوار تمامتر ازین گفته آمده است اعتراض اگر بر لفظ است
این لفظ در قرآنست که الله نور السموات والارض و در خبر است که رسول صلی الله علیه وسلم

را از شب معراج پرسیدند که حق را دیدی گفت نورانی اراه و اگر اعتراض بمعنی ست چون شرح
آن گفته آمد در آن هیچ شک نیست اعتراض پس از این سخن جهل بود مسئله پرسیدی که معنی
این سخن که روح آدمی غریب است و مشتاق او بعالم ربوبیت چیست که میگویند که این سخن نصاری
و فلاسفه است جواب بدانکه لا اله الا الله عیسی رسول الله سخن نصاری است و سخن
حق است بلکه این سخت حق است بدانکه سخن باطل بدین باطل نشود و غایت جهل این باشد که کسی پندارد که
هر که یک باطل بگفت هر چه دیگر گوید باطل شود اگر چنین باشد پس معتزله و کفار قادر اند بر آنکه هر چه
حق است اعتراف نمایند مگر بدان یک چیز که کافر بدان مدعی اند و همه حقها باطل شود لکن طریقه
عقلا آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت لا تعرف الحق بالرجال اعرف الحق تعرف اهله
پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا و اصل وی از بهشت و کار روی وی موافقت عالم اعلی
است و قرارگاه وی وطن وی از آن عالمست که وی را بهشت گویند و عالم علوی گویند همه قرآن
و کتاب برین دلیل است و بدانکه فلسفی یا نصرانی بدین قرار دهند باطل نشود و این از روی
آیات و اخبار ظاهر است اما از روی بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را بشناخت بدانست
که خاصیت وی معرفت حضرت الهی است و غذای وی آنست و هر چه خاصیت این عالمست
از ذات وی غریب است و عارض روا بود که بشود و باوی جز معرفت حق تعالی و معرفت
حضرت ربوبیت نماند و وی بدان زنده باشد و باقی و متنعم و شرح و تحقیق آن در کتاب احیاء و
کیمیا گفته آمده است هر که خواهد که بداند در آن کتب تامل کند و هر که بچشم عناد و تعنت نگرد چون
آن کتب او را شفا ندهد این مختصر نیز ندهد و زبان حسد و عناد هرگز منقطع نشود و دل در آن بستن

هیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب تحقیق این علم است و از کتب حاصل نمی‌شود و استقلال فهم
آن ندارد باید آمدن و باید خواندن فالعلم مایوخذ من افواه الرجال که در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته‌ام
که نه به برهان قطعی اثبات آن توانم کرد با هر کسی که او فهم دارد و از بیماری حسد و عناد خالی باشد
نه با کسی که در حق وی چنین آمده باشد انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی اذانهم وقرا
وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا۔

اما آنچه درخواسته است که هر چه ازین جنس سخنها مشکل است شرح کند تا آشکارا شود
بدانکه در هیچ کتابی سخنی نیست الا که شرح آن با آن بهم است کسی را که فهم کند و هر که بدان فهم نکند
جز بدانکه باید بیاموزد و بمشافهه بشنود هیچ تدبیر ندارد و اعتراض جاهل محصور نبود که از کجا خیزد
تا از آن جواب توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در حصر نیاید و دل در آن
نباید بست که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتندی چون اعتراض جهال
از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دلهای جهال بمانده است که علاج نمی‌پذیرد
در دیگر سخنها این طمع محال بود **شعر**

ومن یک ذا فم مر مریض	یجد مرا به الماء الزلالا

مسئله پرسیده که معنی این سخن که افشاء سر الربوبیه کفر است چه باشد که اگر این سر راست
باشد کفر چرا بود و اگر دروغ بود در سر ربوبیت دروغ چون بود تا سر بود بدانکه این سخن ابوطالب
در قوت القلوب حکایت کرده است از بعضی سلف و من در کتابی پیش از این گفته‌ام قال
بعض العلماء افشاء سر الربوبیه کفر و معنی این سخن آنست که در اسرار ربوبیت چیزهاست

که بیشتر افهام احتمال آن نکند و بدان سبب شنونده طاقت آن حق ندارد و در حق وے باطل بود
و معنی این سخن که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس
علی قدر عقولهم این بود و یک مثال این سر قدر است و یکے سر روح و علما راسخ هر دو را دانند و
نگویند که خلق فهم ندارند و بدان نیز در کفر افتند و در خبر است که القدر سر الله فلا تفشوه و بر مذهب
گروهے یک مثال تنزیه است از جهت از انکه چون این سر بگوی که خدا ئے بجهت نیست و
بعالم متصل نیست و منفصل نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست و هر شش جهت از وی
خالی است بیشتر خلق طاقت شنیدن این ندارند کافر شوند و گویند که چون چنین است خود
نیست که هر چه بیرون عالم و درون عالم نیست آن معدوم ست یا گویند این باطل است
و نشاید که چنین بود و در تشبیه افتند و این یکے از جمله اسرار الهیست از جمله تقدیس که هرگز رسول الله
صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بدین صریح نگفتند با آنکه دانستند که چنین است این
مثال این مسئله است بر مذهب گروهے و هر که طریق سلف دارد مثال دیگر نزدیک گروهے
آنست که گویند نشاید که گوئی هر چه ما کنیم و گوئیم از ذکر و طاعت کفر و معصیت خدا را از آن خشنودی
بود یا خشم بلکه هر دو نزدیک وی برابر بود که ویرا نه خشم است نه خشنودی پس چرا خویشتن را مارنجه
داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن تا آنکه معلوم است که خدای خشمگین نشود که
نقصانی بود و خشم بر کسے روا بود که دیگرے بروے چیزے تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه جز وے
فاعل نبود خشم چون گیرد و با که گیرد و خشنود کسے شود که مراد وے حاصل کنند و ویرا هیچ غرضے
نبود که حاصل شدن آن ویرا اولیتر بود از ناشدن پس خوشنودی وی محال بود و گفتن این

لکنه قال الله تعالی ایضا ان تولوا فثم وجه الله سیل ۱۲

خلق خلق را از طاعت باز دارد و در کفر و اباحت افگند و مثال این بسیار است و سر قدر نگویم نه سر روح دو وجه ضرر رسیدن بخلق در شنیدن این مسئله مفهوم تر شود لکن چون رسول الله صلی الله علیه وسلم را دستوری ندادند که بیش ازین گوید الروح من امر ربی بیش ازین گفتن رخصت نیست اما سلیم دل مردے بود که پندارد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حقیقت روح بدانسته باشد که هر که حقیقت روح ندانست خدا را ندانسته باشد یا خدای را دشوار تواند دانست

باب دوم

در آنچه بوزرا نوشته

و آن دوازده نامه است شیخ بصاحب شهید نظام الدین فخر الملک ویکی جواب صدر الوزرا احمد بن نظام الملک و شه بشهاب الاسلام پیش از وزارت و شه بوزیر شهید مجیر الدین تغمده الله بغفرانه و هر یک ازین نامها گنجے است از گنجهاے حکمت و صد فیست مشحون باسرار شریعت

نامهٔ اوّل

که بنظام الدین فخر الملک نوشته است مشتمل بر تحذیر و تذکیر و اسرار و حقایق شرع و عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

امیر حسام و نظام و هر چه بدین ماند همه خطاب والقابست و از جمله رسم

وانا والقیاء امتی براء من التکلف معنی امیر دانستن وحقیقت او را طلب کردن مهم تر هر که باطن و ظاهر
او بمعنی امیری آراسته است امیر است اگرچه او را امیر نگویند و هر که ازین معنی عاطل است
امیر نیست اگر همه جهان او را امیر گویند ومعنی امیر آن بود که امر او بر لشکر او روان باشد و
اول لشکری که در آدمی کرده اند جنود باطن اوست واین جنود اصناف بسیار اند وما یعلم
جنود ربک الا هو ومهمات ایشان سه اند یکی شهوتست که بقا ذورات ومستقبحات گراید و
یکی غضب است که قتل وضرب وتهجم فرماید ودیگر گریزیست که بمکر وحیلت وتلبیس فرماید
واین معانی را اگر از عالم شکل وصورت کسوتی پوشیده ندست بسز ایکی خنزیری بودی
ودیگر کلبی ودیگر شیطانی وخلق دو گروه اند گروهی که این همه را مقهور ومسخر کرده اند و
فرمان بر ایشان روان کرده این قوم امیران وپادشاهانند وگروهی اند که خدمت ایشان
بر میان بسته اند وشب وروز در طاعت ومتابعت ایشان ایستاده واین قوم اسیر انند
ونابینایان این عالم باشند که امیر وپادشاه را گدا ومسکین گویند وآن اسیر فرومانده را امیر و
وزیر وپادشاه گویند واهل بصیرتان هم چنان شوند که سیاهان را کافور گویند وبادیه مهلک را
مفازه گویند واز ین تعجب نکنی چه ... که این عالم عالم التباس وانعکاس است واین
چه عجب که اصل آفرینش هر دو عالم یکی عالم معانی ... است وآنرا عالم ملکوت گویند دیگی عالم صورت
آنرا عالم شهادت گویند بنا بر التباس ... عالم شهادت نیست هست نمایست و
لا شئ در صورت شئ وهر چه عالم حقیقت است هست نیست نمایست واین باضافت
با این چشم است که خلق این را دیدار میدانند بوقت مرگ چون این چشم فرا شود وحقیقی از غشاوه

این عالم بیرون آید قصه قلب افتد هر چه را هست پنداشت همه نیست نماید و هر چه را نیست
پنداشت بود هست همه آن بیند گوید یا ویلتنا این چه حالتست او را گویند همچنین است که خطاب آید
که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید گوید آن زمان که چنین بود و گوید ربنا ابصرنا
وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا جواب دهند او لم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر
فذوقوا فما للظالمین من نصیر گویند نه بسمع تقدیم نشنیدید که گفت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجد الله عنده فوفاه حسابه و بدان که هر چه آن را که هست
نیست نماید و نیست هست نماید مفهوم نیست حقیقت این معانی بافهام ضعیفه بمثالی توان پیدا کرد
اگر بادی که در هوای فضا از زمین برخیزد و بر صورت مناره مستطیل به خویشتن می پیچد کسی
در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره خاک ذره هواست
که محرک اوست لیکن هوا را نتوان دید خاک را بتوان دید پس خاک در محرکی نیست هست
نمایست و هوا هست نیست نمایست که خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست و در دست
هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا ناپیداست بل مثالی که بتحقیق نزدیکتر است
روح و قالب تست که روح نیز هست نیست نمایست که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر
و متصرف وی بود و قالب اسیر و بیچاره اوست و هر چه بیند از قالب بیند و قالب ازان بی خبر اما کار عالم
با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نمایست و در حق اکثر خلق که هیچ ذره را از
عالم قوام وجود نیست بخود بل بقیوم اوست و قیوم هر چیز بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت
وجود وی را باشد و وجود مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و هو معکم اینما کنتم و لکن کسی که معیت نداند

الامعیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم واین ہرسہ در قیوم محال باشد این معیت فہم نتوان کرد و معیت قیومیت بجسمے رانیست اہل که معیت بحقیقت این ست واین ہست نیست نمانیست کسانیکه این معیت را نشناسند قیوم را بجویند و می بازنیابند و کسانیکه این بشناختند خود را بجویند و مے بازنیابند بلکه ہمه حق را می بینند ومیگویند لیس فی الوجود الا القیوم وبسیار فرق بود میان کسی که خود را بجوید و مے بازنیابد و میان کسیکه قیوم رامی جوید و مے بازنیابد واین سخن از اندازه بکلیت بیرون است اما فرا سر قلم آمد نا ساخته وہمانا سبب آنست که او را کیاستے ہست زیادت از انکه ابنای جنس وی را باشد زنہار زنہار که بخدای تعالی استعاذت کند از قصور کیاست خویش که بیشتر خلق که ہلاک شدند از کیاست ناقص شدند واکثر اہل الجنة البله واہل العلیین ذوالالباب وخلق سه گروه اند یکے عوام که بتقلید قناعت کرده اند و راه فرا تصرف در کار خویش ندانند بلکه از دیگرے آموزند واگرچه بسی رتبه نیست این قوم از اہل نجات اند و یکے ذوالالباب وایشان اہل علیین اند و در ہر عصری از ایشان یکے باشد یا دو بسیار نه بود و سیوم اہل تصرف اند بکیاست خویش واین قوم ہلاک شدگانند طبیب بکمال شفا نزدیک است ومتقلد وی چون تصرف در باقی نه کند امانیم طبیب در خون وجان بیماران بود و ہر که او فرا تصرف آمد که بکیاست ناقص او تصرف میکند ہم نیم طبیب است و سه چنین زیرکان ابلیس است که نوعے زیرکی و تصرف که او را مخالف داشت و بقیاس و برہان گفتن مشغول شد وگفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین وحسن بصری رضی الله عنه را پرسیدند که ابلیس فقیه و زیرک ہست گفت ہست واگر نبودی زیرکان د

فقهارا از راه نتوانستی برد و علامت اولو الالباب آنست که شیطان را بدیشان هیچ دست نبود چنانکه گفت اِنَّ عِبَادِی لیس لکَ علیهم سلطانٌ و هر که او را کسل یا شهوت بر آن دارد که خلاف فرمان حق کند وے شاگرد شیطانست و نایب او فاتخذوهُ عدواً انما یدعو حزبهٔ لیکونوا من اصحٰب السعیر و اگر سعادت آخرت میخواهی فرمان حق تعالی پیش گیر و مپرس و مجوی و تصرف مکن الا در فرمان حقتعالی اگر دولت قرار نمیگیرد تا شمه از حقیقت کار با شناسی از کتاب کیمیای سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که دست از دست شیطان بر رسته باشد تا ترا نیز برهاند والسلام

نامه دویم

که بفخر الملک نوشته است در معنی قضا و تحریص کرده او را بر تقلید قضا کسی را که در صلاحیت شایستگی آن دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی بتوفیق آراسته باد تا در میان مشغله دنیا نصیب خویش را فراموش نکند قال الله تعالی و لا تنس نصیبک من الدنیا نصیب هر کس از دنیا آنست که زاد آخرت برگیرد چه همه خلق مسافرند بحضرت الهیت و دنیا منزلیست بر سر بادیه آن سفر نهاده و مثل غافلان نگرفته زاد مثل حاجیانست که به بغداد رسند و بتماشا مشغول شوند پس یکے پای در بادیه نهد بے زاد و اشتر پندارد که روے بکعبه دارد و غلط پندارد که روی بهلاک خویش دارد و زاد آخرت

تقویت واساس تقوی دو چیز است التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و هر سلطان که
ریاست و عمل و شحنگی بکسے ناشایسته دهد دران چندان خطر نباشد که ولایت قضا بناشایسته
دهد چه ریاست و عمل از دنیاست و اگر با اهل دنیا دهند لایق باشد اما چار بالش قضا مقام نبوتست
و منصب مصطفی صلی الله علیه وسلم ولیحکم بما انزل الله هر که مصطفی را در دل او قدرے
هست در منصب او ننشاند الا کسے را که در قیامت از و خجل نباشد چون این نگاه ندارد التعظیم
لامر الله رفت که تعظیم او در تعظیم منصب نبوتست والشفقة علی خلق الله رفت که املاک
و دماء و فروج در خطر نهاد کسیکه چنین کند چه پندارد که آخرت را چه بگذاشته است چه از یکے از
خطرهای کار قضا مال ایتام است چون صاحب تقوی نباشد مال ایتام باقطاع داده باشد
وقد قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا
چون کسے ازین وعید باک ندارد دیگر کارها هم باک ندارد و این وعید در قرآن بدان مخصوص
نیست که این میکند بلکه دو شریک وارد یکے آن دستور مبارک که آنرا تمکین کند و دیگر
از مسلمانان کسیکه تواند که این باز نماید و تقصیر کند همه شریک باشند و چون بکسی متدین
تفویض کند و دماء و فروج و املاک مسلمانان در حصن حصین کرده باشد و امروز فلان کس
در حسن سیرت و دیانت بے نظیر است و شایستگی وی این شغل را بر صدر وزارت
پوشیده نیست چه ناحیه جرجان امروز بدو زنده است و راے عالی بدانچه بیند صواب تر
والخیر بصنع الله تعالی والسلام۔

نامۂ سویم

کہ بصاحب شہید فخر الملک نوشتہ است

مشتمل بر زجر و ردع بلیغ از ارتکاب محذور وحشت و تحریص تمام بر انصاف و معدلت و تخفیف مؤن از اہل طوس و حمل بر اقتدا بہ پدر خویش نظام الملک بر سر نامہ نوشتہ بود شربت تلخ با منفعت فرستادہ آمد بخلوت خالی تامل کند و بسمع دین بشنود کہ شربت تلخ با منفعت از دوستان حقیقی رود و شربت شیرین با مضرت از دست دوستان ظاہر و دشمنان حقیقی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا و اتقیاء امتی براء من التکلف والقاب ہم باز نہادن راہ تکلف و عادتست و سخنے کہ از سر دیانت رود باید کہ از عادت دور بود و در راہ عادت نیز منصبے کہ بکمال رسید از پیوند القاب مستغنی بود و چون جمال بنہایت رسید مشاطہ بیکار شود و اگر کسی گوید "خواجہ امام شافعی" یا "خواجہ امام ابو حنیفہ" قدحے بود کہ کردہ باشد و کارے بکمال را از جہتہ خویش پیوندے ساختہ بود و الزیادہ علی الکمال نقصان کار تو نیز در خواجگی دنیا بجائے رسیدہ است کہ با تو گفتن کہ تو چنین و تو چنانی بخطاب ہیچ نقصان ندارد و آمدیم بخواجگی کار دین کہ بہتر ازین میباید بدانکہ روزکار رفتن تست و آخر زمانست و کارہای دینی بآخر رسیدہ است اقترب للناس حسابہم وہم فی غفلۃ معرضون و ہر کسی را ذروقت

نصرت بجستنے حصین حاجت بود وگروہے حصن خویش از خیل ولشکر وشمشیر وتبر ساختند
وگروہے از جمع نعمت ومال ودیوار بلند ودر آہنین ساختند وگروہے از درویشان ودعاء
مسلمانان ایزد سبحانہ تعالیٰ از حال وبر سبق دارعین وقسمین وغیر ایشان برہانی ساخت
بر خطاے فریق اول تا بدانند کہ خیل ولشکر بلاے آسمان را دفع نکند واز حال عمید طوس
وغیر او برہانی ساخت بر خطای فریق دیگر تا بدانند کہ دیوار بلند ودر آہنین وجمع نعمت دفع
بلا نکند بلکہ سبب بلا گردد تا بذوق این معنی از آیتہاے قرآن بدانند کہ گفت جمع مالا وعددہ
یحسب ان مالہ اخلدہ کلا الی آخر السورۃ وما اغنی مالیہ ھلک عنی سلطانیہ وما یغنی عنہ مالہ
اذا تردی واز حال حمید خراسان برہانی ساخت بر صواب فریق سیوم تا بدانند کہ کاسہ شوربا وقرص جوین
کہ بدرویشی رسد آن کند کہ صد ہزار دینار وصد ہزار سوار نکند کار زدہ وجراحت کردہ را باطل
کند تا خلایق را معلوم شود کہ لشکر از سہام اللیل باید ساخت نہ از سہام الخیل وبدین معجزہ
صدق مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بدانند کہ گفت الدعا یرد البلاء وگفت الدعاء والبلاء یتعالجان
فرزند نجیب آن بود کہ چہار بالش دولت خویش بجاکر خویش تسلیم کند آن پدر شہید تو قدس سرہ
ووفقک للاقتداء بہ چون شنیدی کہ صاحب کرمان خیرات کند ہفت اندام او بلرزہ آمدی نہ از آنکہ
خیرات را کارہ بودے لکن گفتے کہ نباید کہ از مشرق تا مغرب کسے بود کہ در خیرات او برین
سبقت گیرد وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون حسد در ہمہ چیزہاے حرامست مگر در دین کہ
واجبست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا حسد الا فی اثنتین رجل آتاہ اللہ مالا فہو ینفقہ فی
سبیل اللہ ورجل آتاہ اللہ علما فہو یعمل ویدعو الخلق الیہ بحقیقت بدانکہ این شہر از قحط ظلم ویران بود وتا خیر تو

از اسفراین و دامغان بود همه می ترسیدند دهقانان از بیم غله سیفر خفتند و ظالمان از مظلومان
عذر میخواستند اکنون که اینجا رسیدی همه هراس و خوف برخاست و دهقانان و خبازان بند غله
و دکان نهادند و ظالمان دلیر گشتند و دست غزا دزدی و مکابره بشب چند دکان و سرای
قصد کردند و تهمت کالای عمید عمده خویش ساختند و مردمان زاهد مصلح بیجرم را بتهمت
زدن گرفت اگر کسی کار این شهر بخلاف این حکایات میکند دشمن دین تست رعیت را
دریاب لا ابل کار خویش را دریاب و بر سر خویش رحمت کن و خلق خدا ضایع مگذار و از یارب
درویشان که شب و روز میکنند بترس اگر این کار بجهد تو با صلاح آید و اگر باز نیاید بدین ماتم
و معصیت بنشین که خدای تعالی میگوید خلقت الخیر و خلقت له اهله فطوبی لمن خلقته للخیر
ویسرت الخیر علی یدیه و ویل لمن خلقته للشر ویسرت الشر علی یدیه علی این چنین معصیت آب چشم بود
نه آب انگور همه دوستداران بدر نظامی بدین معصیت خویش بیخبر باشند و بنشاط مشغول و
بدانکه دعای مردمان طوس به نیکی و بدی مجرب است و عمید را این نصیحت بسیار کردم نپذیرفت
تا حال وی عبرت همه گشت مصرع

و ما ظالم الا و سیبلی بظالم ثم ینتقم الله منهما جمیعا

و بحقیقت بدانکه هیچ خداوند مال و ولایت نیست که نه وی را همین فرا پیش است قطعاً و یقیناً
که هر که دل خویش در عشق مال و ولایت بسوخت بضرورت در فراق آن بسوزد لکن این
بر سه درجه بود یکی درجه سعدا و این آن بود که مال و ولایت باختیار خویش بیفگند و
بامظالم دهد و بصدقه دهد و این توبه و تفرقه اگرچه باختیار بود دل وی را بسوزد و لکن بسازند و

منہم سابق بالخیرات این بود و دوم درجہ آن بود کہ کسی را بروے مسلط کنند تا بقہر از وی بستاند
و این از وجہے نکال و عقوبت بود و از وجہے کفارت و طہارت و منہم مقتصد این بود و سوم درجہ
اشقیا است کہ مال در دنیا از و جدا نکنند نہ بقہر نہ باختیار و کار بآخر بملک الموت فگنند و العیاذ باللہ و
این از ہمہ عظیم تر بود و ولعذاب الاخرۃ اکبر لو کانوا یعلمون فمنہم ظالم لنفسہ این بود و من عجلت
عقوبتہ فی الدنیا فہو سعید جہد کن تا از سابقان باشی بخیرات کہ آن دو درجہ
دیگر درجہ شقاوتست و از سہ شربت چشیدن یکے ضرورت است قطعاً و یقیناً بشنو این
سخنہای تلخ با منفعت از کسیکہ او طمع گاہ خویش را بہمہ سلاطین وداع کردہ است تا این سخن
می تواند گفت و قدر این سخن بشناس کہ نہ ہمانا از کسے دیگر شنوی بدانکہ ہر کس کہ جز این
میگوید با تو طمع وی حجابست میان او و میان کلمۃ الحق و بحق خداے و بحق آن پدر شہید بر تو
کہ امشب در میان آنکہ خلق خفتہ باشند برخیز و جامہ پاک در پوش و طہارتے کن و
پاکیزہ جای خالی طلب کن و دو رکعت نماز بکن و روے بر زمین نہ پس از سلام بتضرع
و زاری و گریستن از ایزد تعالی درخواہ تا راہ سعادت بر تو کشادہ کند و دران سجود بگو
یا ملکا لایزول ملکہ ارحم ملکا قارب الزوال ملکہ وایقظہ من غفلتہ ووفقہ لاصلاح رعیتہ
انگہ پس ازین دعا یک ساعت اندیشہ در کار رعیت کن درین قحط و ظلم تا ببینی کہ راہ
مصالح چون کشادہ شود و مدد خیر آن چون پیوستہ گردد و السلام۔

نامهٔ چهارم

که بفخر الملک نوشته در حق امام شهید ابراهیم مبارک

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی نظامی بضیاء سعادت و سیادت اخروی آراسته باد و آن دل عزیز بضیاء انوار الهی منور آن ضیای و نوری که بسبب انشراح صدور بود چنانکه خدای تعالی گفت فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و آن نور و ضیا چون پیدا شد علامت آن بود که چون در دنیا نگه کند همه خلق از وی ظاهر آراسته بیند و وی باطن آلوده بیند و چون در عقبی نگه کند همه خلق از طراوة هدایت بیند و وی خطر و حسرت آخرت بیند و چون در مرگ نگه کند همه خلق آنرا وعده و نسیه دانند و وی آنرا نقد وقت بیند و یعلم ان ما هو آتٍ قریبٌ وان الموت اقرب الی کل احد من شراک نعله. و چون در امثال و اقران خویش نگاه کند مسرح نظر همگنان انواع توقع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و همت وی انواع تفجع بود از خوف خاتمت و با خویشتن میگوید افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و اگر صدر وزارت را این نور و ضیا ارزانی دارند علامت آن بود که از دل خود لوحی سازد و عاقبت و خاتمت کار وزرا که در عمر خود یاد دارد در آن لوح نقش کند و مطالعه آن بکند نظام الملک تاج الملک فخر الملک اولم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک لآیات لاولی النهی الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین و قال

علیه الصلوٰة والسلام ایها الناس کان الموت علی غیرنا کتب وکانّ الحق فیها علی غیرنا
ما وجب وکانّ الذین نشیعهم من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوئهم اجداثهم و
ناکل تراثهم کانا مخلدون بعدهم قد نسینا کل واعظ وامنا کل صالحة هرکی از وزرا از خاتمت کار آن
دیگر غافل بود نه همه علت وولایت کار وی دیدند وانه قدر ندانستند که ضعیف کاری بود لیکار وی تباه شود
مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا الآیه ایزد سبحانه تعالی صدر وزارت را
بضیاء این نور آراسته دارد تا از کارها سر حقیقت بینند نه ظاهر و صورت و مبداء و منبع این
نور دو خصلت است عدل و عدالت. عدالت آن بود که در بندگی خدای تعالی چنان باشی
که خواهی که بندگان وی باشند در خدمت او و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر او رعیت باشد
دیگری صاحب ولایت پسندد که با وی آن کند و این دو کلمه را قبله خویش سازد و در هر معامله
که پیش آید با خلق و با خالق با این دو اصل رجوع کند و سلطان عادل که مخدوم است بدین
دو کلمه مختصر دعوت میکند و نگذارد که حال خرابی ولایتها از نظر میمون او پوشیده دارند که در قیامت
بدین مداهنه ماخوذ باشد و هر چند که راه انقباض در مخالطت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر
ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تهنیت وزارت و انهاء آسایش اهل دین بدین نعمت و
بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده می آید تهنیت از تحف خالی نبود انما تحفة العلماء بعد وظیفه الدعاء
الارشاد الی مصالح العباد شهر گرگان مدتی بود تا از عالمی عامل خالی بود که وجود او اقتدا را
شاید تا اکنون که ناصح المسلمین ابراهیم مبارک با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیه بعلم
و ورع وی زنده شد و فواید او در تذکیر و تدریس منتشر شد و اهل سنت را بتازگی حیوتی و

انتعاشے حاصل آمد وآن خواجہ قریب بست سال در صحبت من بودہ است بطوس و نیشاپور
وبغداد و در سفر شام و سفر حجاز و زیادہ از ہزار کس از طلبہ علم بر من گذر کردہ اند نظیر وے در جمع
میان وفور علم وصدق وورع وتقوی کمتر دیدہ ام و در ہر شہر کہ چون او عالمے باشد آن شہر
آباد ان بود وبرا از اعداء دین متعنتان پیدا آمدہ اند و ممکن باشد کہ بنوعے از حیلہ وتلبیس توسلے
سازند والتماس کنند کہ وے بکار اوراہ یابد فرض دین صدر وزارت آنست کہ ویرا در کنف
حمایت وعنایت خود دارد و دعا روے ذخیرہ قیامت سازد و ہر چہ تمشیت و تربیت کار
او باز گردد مبذول دارد ایزد تعالی بدایت کار و نہایت کار روے بسعادت دینی و دنیوی آراستہ
دارد و آفات و نوائب روزگار از حواشی آن مجلس مصروف بمنہ وفضلہ والسلام۔

نامۂ پنجم

کہ بفخر الملک نوشتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ عباداً اختصہم بالنعم لمنافع
العباد فاذو ہا فہم وکلام الرحمن طوبی لہم وحسن ماٰب مطلوب ایزد عز وعلی
از افاضہ نعمت بر اشقیاء مکر واستدراج نیست چنانکہ گفت سنستدرجہم من حیث لا یعلمون
واملی لہم ان کیدی متین وہیچکس کاعٔ گمز کان از اہل نعمت ازین دو حال

بیرون نه اند انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا اما شکر نعمت و ولایت و تائید از و نصرت دنیا و آخرت افاضه عدل است و اقامت حق و امات ظلم و اظهار عطیت و رحمت و شفقت بر رعیت و بدین فرمودند انبیا را علیه الصلوة و السلام یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض الآیة و علامة کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق او شقاوتست آنست که هرچند رفعت و نصرت و دولت و نعمت بیشتر بیند تمادی بر بے شفقتی و بے رحمی بر خلق بیشتر بود و قرآن مجید فراوی میگوید الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین کذلک نفعل بالمجرمین چندانی غفلت و کفران نعمت در سینه او متراکم شده باشد که با خویشتن میگوید و ما اظن ان تبید هذه ابدا و نشان کسیکه مقصود از نعمت دنیا در حق وے سعادت بود آنست که او را توفیق در احسان با خلق خدا تعالی و چندانی کمال عقل و رزانت دین و دیانت دهند دیرا که هرکجا ادعیه فاسده و اطماع کاذبه بود و ماده ظلم و غبار حوادث همه بدست شفقت و رحمت از مرکز عالم بردارد و شوایب بدعت از اکناف دین و دنیا دفع کند هرچند درجه او مترقی تر میشود او بر خلق خدا سے رحیم تر و مشفق تر میگردد تا اینجا رسد که عزت این سرای بسعادت آن سرای پیوندد و این خلعت یابد که عطاء غیر مجذوذ این مثوبت و عطیت مدخر است مجلس سامی اجل را لا زال سامیاً والسلام

نامهای وزرا

و نامه حجة الاسلام که نوشته است در جواب صدر الوزرا احمد بن نظام الملک وزیر عراق رحمهم الله که وے در آخر عهد حجة الاسلام اکرمه الله برضوانه مثالی فرستاده بود بر انواع تبجیل و اعزاز و اکرام و مبالغها کرده چنانکه نوشته آید ان شاء الله تعالی بوزیر خراسان صدر الدین محمد بن فخر الملک و ویرا

زمودهمای مثالی دیگر بآن ضم کند ونزدیک حجة الاسلام فرستد در معنی تدریس بغداد تا وے بزودی
این مهم دین را منتهض شود از موافق تقدس نبوی مستظهری انار الله برهانه صدر الوزرا برین معنی
تحریص نموده بودند وحجة الاسلام را بدین مجد بزرگ که خلافت صاحب شرع است تخصیص
وتعیین کرده چون مثالها به حجة الاسلام رسید مزین بانواع تبجیل واکرام ونشر مناقب وی موشح
بتوقیعات وزرا وسلاطین مکرم بذکر انتظار ونهادن چشم ائمه عراق وبغداد ولشکر عراق امام مقدس نبوی مستظهری
قدوم وی را هر ساعت حجة الاسلام گفت مارا وقت سفر فراقست نه سفر عراق وجواب نامه
باز نوشت وعذر امتناع از قبول باز نمود نامه غریب مشتمل بر انواع وعظ وتذکیر وانذار وتحذیر

کانه در یتیم اذا الخاطر بمثله عقیم

نامهٔ وزیر عراق بوزیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی خواجه اجل سید صدر الدین نظام الاسلام ظهر الدولت نصیر الملة وبهاء الامة قوام الملک
شمس الوزرا در عز ونعمت وسعادت ورفعت وبسطت ورضاء ایزد تعالی دراز باد معلوم
رای کریم است که نیکوترین توفیقے وبزرگ ترین غنیمتے که یافته شود تازه گردانیدن آثار
اسلاف رضوان الله علیهم اجمعین است واحیاء معالم خیرات ایشان ورفتن
بر سوم وآثار نیکو که نهاده باشند از احکام ودواعی دین وصلاح که جمله مسلمانان را شامل بود
خاصه این مکرمت که بتمهید قواعد دین تشئید ارکان اسلام وطراوت علم شرع بازگردد
غایت منقبت آن دو جهان را حاصل ومدخر شود وپوشیده نیست که مدرسه نظامی قدس الله

ایالہا ببغداد مجدی بزرگ است کہ خداوند شہید قدس اللہ روحہ آنرا ابتنا فرمودہ است در مقر خلافت منتظم وجوار زعامت مقدس چنان جاے است کہ معدن علم دین ومنبع فضل و موضع تدریس وماوای ایمہ وعلما ومقصد مستفیدان وطلبہ علم است واگرچہ آثار خداوند شہید برد اللہ ضریحہ درجہان منتشر است اما ہیچ ماثرے بموضع ترازان نیست بحکم مجاورت سراے عزیز مقدس نبوی ضاعف اللہ جلالہ وتاجہان باشد این خیر مخلد خواہد بود واین منقبت موبد برما وجملہ اہل البیت فریضہ است در تاسیس مبانی این مجد مبالغہ نمودن و درنظر کار وحفظ نظام آن بہرغایتے رسیدن ۔ وبرصدرالدین اید نا اللہ ببقائہ متعین تراست دردادن بہرچہ این بقعہ مقدسہ پیوند د واہتزار صادق نمودن ازانچہ اومارد این خاندان را قرۃ العین است وازو واین وجہ فرخندہ شاخی تولیت و دربث خیرات وذیل کرمات بسلف صالح مقتدی و معلوم است کہ مقدم ترین اسبابے کہ مدرسہ را بدان حاجت است مدرس باعلم وفضل و استعداد آلات افادہ واضافہ علمست ۔ وہرچہ ہست ازدیگراسباب فرع باشد ومدرس اصل ۔ وطراوت علم وتیزی بازار درس بدوست وچون مدرسہ از مدرس خالی ماند درفواید وبستہ شود وہرعدتے وآلاتے واسبابے کہ بمدرسہ بود اگرچہ بسیار بود عاطل گردد وتا این غایت از بودن کیا امام ہراسی وطبری رحمتہ اللہ کار این مدرسہ بانظام تمام بود ودرسی متواتر میرفت چنانکہ بسیار مستفیدان ازوے بدرجہ افادہ رسیدہ اند وفقہا رمناظر فراخاستہ وعلم را بازاری روان و رونقے وافر پدید آمدہ و درمیان چشم زدگی افتاد چنانکہ شخصے ناگاہ ربودہ باشد وبرحمت ایزد عز ذکرہ رسیدہ وآن قاعدہ واہی گشت وبازار افادہ واستفادہ شکست

و در عراق کسے نمانده است که بجاے آن سعید رحمه الله تواند نشست و بران منوال
درس گفتن و افاضه علم کردن و بحکم آنکه ما را بر خاطر هیچ مهمے نبود برابر آنکه تدارک این کرده شود
و نیز از سراے عزیز مقدس نبوی ظاهر الله انواره ذریعت نمودند و تدبیر آن را مبالغها
فرمودند و این خطاب صادر شد تا صدر الدین اطال الله بقایه به تحفظ این خیر جز بخواجه
امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد الغزالی ادام الله تمکینه
اهتمام نگیرد از آنچه او یگانه جهان و قدوه عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمره ایمه
دین تقدم و زعامت او را مسلم است و همه زبانها بدین اوصاف که از وے نشر افتاد
متفق است و از موافق مقدس نبوی امامی ظاهر الله جلالها این منصب بدو مفوض شده
و بر وے تنصیص کرده آمد و بر وے محظور و محرم گردانیده آمد که از مبادرت بدین صوب
و تصدی این شغل و اعتناق خیر هیچ امتناع نماید یا عذرے پیش گیرد و توقع چنانست از
جانب کریم صدری ادام الله علوه که هیچ مهم را بدین تقدیم ندارند و در حال حجة الاسلام را
حاضر آرند و این شرح معلوم او کنند تا ساز آمدن کند بے هیچ توقفے چه این بقعه مبارک
که معطل مانده است و مستفیدان منتظر استدرار فواید او اند و فقها و اصحاب مدرسه
وفقهم الله جز متابعت او راتن نمیدهند و فرمان اشرف نبوی لازال جلاله که امتثال آن فرض
واجب و حتم لازم است باستدعا او متواتر شده است و وقت تانی نمی دهد و اگر چنان باشد
که حجة الاسلام ادام تمکینه عذرے آرد یا امتناعی نماید از وے قبول نکنند و بدان هم داستان
نشوند و او را تکلیف کنند و عذرات او از احت فرمایند از خویشتن از وجهے که در نامه موید الدین

معین الملک ادام اللہ تائیدہ تعین افتادہ است و اسباب آمدن او راست کنند و ہرچہ زودتر اورا گسیل کنند یعنی روانہ سازند با صحبت مامون چہ انتظار رسیدن او را ساعت شمردہ می آید تا این بے رونقی کہ پدید آمدہ است از فقد مدرس برخیزد بمکان حجۃ الاسلام ادام اللہ تائیدہ دوان رونق تازہ گردد و این منقبت طراوت تمام پذیرد و ہیچ امری کہ نمایند در احیا سنتہ سلف صالح و سپردن طریق ایشان و ربط ایشان بخیر بر آید ترتیب این کار بدین جملہ کہ یاد کردہ آمد بشناسند و بز و دے از کنہ حال اعلام فرمایند تا بدان اعتماد افتد و رای الشیخ الاجل السید صدر الدین نظام الاسلام شمس الوزراء ادام اللہ تمکینہ یومی و الحق ھذہ الجمع بینہما ان شاء اللہ تعالیٰ جلہ

توقیع وزیر عراق

احوال مدرسہ بغداد و رنجی کہ خداوند شہید قدس اللہ روحہ در آن بردہ است پوشیدہ نباشد و دل عزیز او مصروف بودے در ترتیب آن فرمودن از جہت آنکہ در جوار سرائے عزیز نبوی امامی است و تا این غایتہ رونقے داشت بمکان متوفی نور اللہ ضریحہ اکنون خلل راہ یافتست بفقد وے و بر ما جملہ متعین است این اندیشہ داشتن و مجدے را کہ آن خداوند شہید انار اللہ برہانہ فرمودہ است ترتیب آن کردن و جملہ ایمہ عراق و فقہا چشم نہادہ اند و طمع میدارند کہ زین الدین حجۃ الاسلام حرکتہ کند و این مدرسہ را بمکان خویش بیاراید باید کہ از جہت صدر الدین اہتزازے باشد و مبالغہ رود و این بزرگ را نزدیک خویش حاضر فرماید کردن و الزام کردن در آمدن و رضا دادن کہ تقصیہ کند از جملہ مہمات باید دانستن۔ والسلام

نامهٔ صدر وزارت بحجة الاسلام

نسخة الكتاب الذی کتبه نظام الدین احمد بن الصاحب الشهید نظام الملک اسحق ابن علی ابن اسحق الی الامام حجة الاسلام یدعوه فیه الی التدریس بالنظامیه ببغداد وذلک بعد وفاة الامام الکیا الهراسی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

خواجه امام حجة الاسلام اطال الله تعالی بقاءه بداند که عرفان قدر نعمتهاے ایزدی عز ذکره و اداء شکر آن بر همه روزگار واجبست و استدامت فیض آن جز بشکر نتوان کردن چنانکه ایزد تعالی در محکم تنزیل یاد کرده است لئن شکرتم لازیدنکم وچون از نعمتها که حق تعالی در حق بندگان خویش کند واز موهبتها که ارزانی دارد هیچ چیز شریفتر و بزرگوارتر از علم نیست چنانکه ایزد تعالی می گوید یؤتی الحکمة من یشاء الآیة آنکس را که بدین کرامت مخصوص گردانیده باشند و به پیرایه علم آراسته گشته متعین بود بر او شکرگزاردن و شکر آن نیست مگر افادهٔ مستفیدان و افاضه علم بر سر مسلمانان ایزد تعالی حجة الاسلام را بهره وافرترین داده است و بمرتبه این فضل موسوم گردانیده و او را در علم که بزرگترین منقبتهاست بدرجه رسانیده است که قدوه جهان و یگانه وقت و قایم روزگار شده است و هم چنانکه بدین مآثر عدیم المثل منقطع النظیر است بروے متعین باشد اوقات خویش را مقصور گردانیدن بر تزکیه آن و آن زکوة جز نشر علم و ارشاد متعلمان نیست و هر چند ایام وے بدین خیر آراسته بوده است و هر کجا که او باشد مسلمانان از فوائد و برکات انفاس او خالی نباشند اما معلوم هست که همچنانکه او فرید زمانه است مقام و ماوے و مسکن وے مقدم ترین و بزرگترین دیار اسلام باید که باشد که تا مقصود جمله متعلمان روے زمین گردد و در واسطه بلاد مسلمانان قرار گیرد و آن بغداد است و این اندیشه مدتهاست تا کرده شده است و بصواب

مقرون وموصول اگر این التماس باجابت مشفوع گردانند برون از آنکه در فضیلت و فرید مثوبت کوشیده باشند خوشنودی و مراضی این جانب نیز جسته باشند واین نهضت و حرکت موجب ثواب جزیل و محامد وثناء جمیل گردد انشاالله تعالیٰ۔

نامہ بنام صدرالوزرا

جواب عن الامام حجۃ الاسلام روح اللہ روحہ فی دارالسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال اللہ ولکل وجھۃ ھو مولیھا فاستبقوا الخیرات حق تعالیٰ میگوید ہیچ آدمی نیست مگر روی بکارے دارد کہ آن مقصد و قبلۂ ویست فاستبقوا الخیرات شمار وے بدان آورید کہ بہترین است واندران مسارعت و مسابقت نمایند پس خلق در خیرے کہ قبلۂ خویش ساختند سہ قسم شدند یکے عوام کہ اہل غفلت بودند دیگر خواص کہ اہل کیاست بودند۔ سیوم خواص خواص کہ اہل بصیرت بودند اما اہل غفلت نظر ایشان بر خیرات عاجل مقصور بود چنان پنداشتند کہ نعیم بزرگترین نعیم دنیا است کہ ثمرہ آن منع جاہ و مالست و روے بدین دو منع آوردند وہر دو را قرۃ العیون پنداشتند و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چنین گفت ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبۃ غنم باکثر فسادا فیھا من حب الشرف والمال فی دین المرء المسلم پس آن غافل گرگ را از صید باز نداشتند و قرۃ العین از سخنۃ العین باز نشناختند و راہ نگونساری اختیار کردند و رفعت پنداشتند واز نگونساری ایشان بود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدین عبارت گفت تعس عبد الدینار تعس عبد الدرھم

تعس ولا انتعش واذا شیک فلا انتقش پس خواص اہل کیاست دنیا را با آخرت نسبت کردند و ترجیح آخرت را متفطن شدند و این آیۃ ایشان را مشکوف شد والآخرۃ خیر وابقی وبس کیاستے نبایدتا کسے براند کہ ابدے از منقضی فانی بہتر پس روے از دنیا بتافتند و آخرت را قبلہ خود ساختند و این قوم نیز بہتر مطلق طلب نکردند ولکن بہ بہتر از دنیا چیزے قناعت کردند اما خواص خواص کہ اہل بصیرت بودند بشناختند کہ ہرچہ درازاے آن چیز نیست آن چیز مطلق نیست وہرچہ فوق آن ہست از جملۂ آفلا نست والعاقل لا یحب الافلین پس بدیدند کہ دنیا و آخرت ہردو آفریدہ است و مطعم و منکح است کہ بہایم را دران شرکت است و بادشاہ و آفریدگار دنیا و آخرت از ہردو بہتر است و این کلمہ ایشان را مکشوف شد کہ واللہ خیر و ابقی و آن مقام کہ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر اختیار کردند بران مقام کہ ان اصحاب الجنۃ الیوم فی شغل فاکھون - بل این قوم را حقیقت لا الٰہ الا اللہ مکشوف شد و بدانستند کہ ہرچہ آدمی دربند آنست بندۂ آنست و آن چیز الٰہ و معبود ویست وازین گفت سید صلی اللہ وسلم تعس عبد الدرھم پس ہر کرا جز حق تعالی مقصود ویست توحید وے تمام نیست واز شرک خفی خالی نیست پس این قوم ہرچہ در وجود بود دو قسم متقابل نہادند اللہ وماسواہ وازین دو کفہ متعادل ساختند کلفتی المیزان واز دل خود لسان المیزان ساختند چون دل خود را بطوع وے بکفۂ بہترین مایل دیدند حکم کردند کہ قد ثقلت کفۃ الحسنات و چون از وے مایل دیدند حکم کردند کہ قد ثقلت کفۃ السیات و دانستند کہ ہرکہ برین ترازو بر نیاید بترازوے قیامت بر نیاید

وچنانکه طبقه اول درحق طبقه دوم عوام بودند طبقه دوم درحق طبقه سوم عوام بودند سخن ایشان
فهم نکردند وندانستند که النظر الی وجه الله بحقیقت خود چه باشد اگرچه بزبان همی گفتند
چون صدر الوزرا بلغه الله اعلی المقامات مرا از جاے نازل تر بجاے رفیع تر میخواند
من او را نیز از اسفل السافلین باعلی علیین میخوانم و اسفل السافلین مقام گروه
اولست و اعلی العلیین مقام گروه سیوم وقد قال الرسول علیه الصلوة والسلام
من احسن الیکم فکافیوه چون از انجانب عاجز آمدم ازین مکافاة و مجازات چاره نیافتم بسیج
آن کند تا بزودی از درجه عام بقاع درجه خواص انتقال کند که راه از طوس و بغداد و از جمله
عالم بحق تعالی یکے است بعضی نزدیکتر نیست و بعضے دورتر وراه ازین مقام بحق تعالی برابر
هست و بحقیقت بداند که اگر یک فرض از فرایض دین بگذارد یا یک کبیره از محظورات شرع
ارتکاب کند یا یک شب آسوده بخسپد یا در همه ولایت او یک مظلوم رنجور ماند درجه حضیض
حضیض مقام اونیست و از جمله اهل غفلت است اولئك هم الغافلون لاجرم انهم
فی الاخره هم الخاسرون اسال الله ان یوقظه من نوم الغفلة لینظر فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده
آمدیم بحدیث مدرسه بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت و عذر آنست که
از عاج وطن میسر نشود الا در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا اما زیادت دنیا و اقبال طلب
آن الحمد لله از پیش برخاسته است که اگر بغداد بطوس آورند بے حرکتے ازینجانب و بملک
و ملک مهنا و صافی دارند اگر دل بدان التفات کند مصیبت ضعف بود که آن التفات نتیجه
آن بود که وقت را منغص کند و پرواے همه کارها ببرد اما زیادت دینی لعمری استحقاق

حرکت وطلب دارد و شک نیست که افاضهٔ علم آنجا میسرتر و اسباب ساخته‌تر و زحمت طلبه
آنجا بیشتر لکن در مقابله این زیادت اعذار است هم دینی که بخلل میشود که آن زیادت این نقصان
را جبر نکند یکی آنکه اینجا قریب صد و پنجاه مرد محصل و متورع حاضر اند و به استفاده مشغول و نقل
ایشان و ساختن اسباب متعذر و فروگذاشتن و رنجانیدن برامید زیادة عدد جای دیگر
رخصت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم در تعهد و کفالت کسی بود ایشان را ضایع گذارد
برامید آنکه بیست یتیم را جای دیگر تعهد کند عذر دوم آنست که در آنوقت که صدر شهید
نظام الملک قدس الله روحه و ورث المجلس العالی الاعظم مرا ببغداد خواند تنها بودم بی علایق
و بی نسل و فرزندم و از علایق و فرزندان پیدا آمده است نقل این جماعت متعذر است
و در فروگذاشتن و دلها مجروح کردن رخصت نیست عذر سیوم آنست که چون بتربت
خلیل صلوات الله وسلامه علیه رسیدم در سنه تسع واربعمائه که امروز قریب پانزده سال
است سه نذر کردم و تا امروز بدان وفا کردم یکی آنکه پیش هیچ سلطان نشوم دوم آنکه
مال هیچ سلطان نگیرم و سیوم آنکه مناظره نکنم و اگر نقض عهد کنم دل و وقت بشولیده شود و
هیچکار دینی میسر نشود و در بغداد از مناظره چاره نبود و از سلام دار خلافت امتناع نتوان کرد
و در مدتی که از شام ببغداد باز رسیدم این سلام نکردم و مسلم بودم بحکم آنکه در شغلی نبودم
و بر تر وی بودم چون در میان کاری باشم یا نباشم یا باطن از انکار برتر آید و خالی نبود
و آن باطن را نتایج بود دوم معظم عذر عذر معیشت است که مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم
راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتی مختصر که بطوس هست بکفایت این اطفال وفا کند

بعد المبالغه فی القناعة والاقتصاد و در غیبت ازین جا قاصر شود این همه اعذار دینی است و
بنزدیک من بزرگ است اگرچه بیشتر خلق این کارها آسان دانند و در جمله چون عمر در درکشید
وقت وداع و فراقست نه وقت سفر عراقست منتظر است ازان مکارم اخلاق که این اعذار
قبول کند و تقدیر کند که غزالی به بغداد رسید و فرمان حق در رسید تدبیر مدرسی دیگر باید کرد امروز
همان تقدیر باید کرد و السلام ایزد سبحانه تعالی صدران صدر جهان را بحقیقت ایمانی که ورا
صورت ایمانست آراسته کناد تا عالم بدان ایمان آبادان گردد تمت الرساله ـ

نامهای دیگر

نامهاے که بشهاب الاسلام نوشته است و ارشاد کرده و براے معالجت دل را احتراز
ازمرض آن وسعی کردن در طلب این شفا از اطبار دل و ارباب قلوب ـ

نامهٔ اول

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس سامی بسعادت دینی و دنیوی محفوف باد و نوایب حدثان و دواعی خذلان و مخادعات
شیطان ازان ساحت بزرگ و دل عزیز مصروف باد قال النبی صلی الله علیه وسلم
داووا مرضاکم بالصدقة سابق بافهام عوام ازین مداوات قالب است و با فهام خواص مداوۀ قلوب
و این مرض القوالب من مرض القلوب قال الله تعالی فی قلوبهم مرض و مرض قلوب

با آنکه مخطرتر است غالب تر است چه مریض از میان قوالب از هزار یکے است وسلیم از میان
قلوب از ہزار یکیست ولا ینجو الا من اتی اللہ بقلب سلیم و چنانکه علامت مرض قالب
سقوط شهوت غذاء ویست من المشروب والمطعوم ۔ علامت مرض قلب سقوط شهوت غذای ویست
وهو ذکر الحی القیوم ۔ وچنانکه قالب را ثبات وحیوة نیست الا بقوت غذاء وی قلب را حیوة نیست الا بمحبت
حق تعالی الا بذکر اللہ تطمئن القلوب ہرچه نه بذکر حق تعالی زنده است دل وی مرده است ان فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب و نه هرکسی از دل خبر دارد یا غذاء وهم وی بشناسد وان اللہ یحول بین المرء وقلبه
قال النبی صلی اللہ علیه وسلم لا تجالسوا الموتی قیل ومن هم یا رسول اللہ قال الاغنیاء
و نه غنی عبارتست از کسیکه مال دارد بلکه از کسیکه دل وے همه مال دارد وآن کسی بود
که خود از مداورة مرض قلب خود دریغ دارد واز مقصد مداوات بصدقه مال نه بعین مال هست
بلکه بدان وسیلت در حمایت طبیبے شود که علاج دل شناسد و مریض نباشد و چنین طبیب
در چنین عصر عزیز شده است و فلانکس از اطباء ویست واز جمله ارباب القلوب است و اعلی
مقامات دل درجه توحید است نه بزبان لکن بمعرفت وحالت وے اندرین معنی
صاحب معرفت وصاحب حالت است والکامل الذی لا یطفی نور معرفته نور ورعه و وی بدین
صفت است وسبب ضرورت حال وکثر عیال حرکتے کرده است و ویرا بران مجلس
بزرگ دلالت کرده ام و یکے از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت وفقر بر اولیاء خویش
آنست تا ایشانرا بزمام حاجت نزدیک اغنیا کشد و اغنیا را ببرکت مشاهده در فراغ
ایشان بدرجات سعادت برساند والله لطیف بعباده از عین فقر بوته سازد

تا اولیاء خویش را آتش غفلت بسوزد و از همه آلایشها پاک کند و از سوال ایشان لطیف سازد تا اغنیا را بدان تلطف بحمایت ایشان کشد و در کنف شفاعت ایشان بسعادت رساند لایق باقبال مجلس سامی آنست که بفراغ دل او قیام کند و در خلوت سخن وی بشنود که نفع این بزرگ بود و برکات آن وافر والسلام۔

نامہ دویم

که شهاب الاسلام نوشته در حق کسی بعنایت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اسأل اللہ تعالیٰ ان یخص المجلس السامی بتمام النعمت ودوام النعمة والشکر علی النعمة ومعرفه حقیقه النعمه وتمام النعمة ان یکون هو بعد هذه الحیواة فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فان استمرت هذه الحالة فهو دوام النعمة فان لم یر ذلک الا من اللہ تعالیٰ فهو معرفه حقیقة النعمة والمقاعد قسمان مقعد صدق ومقعد زور فمن قصر المخاطبة علی الحضرة الالهیة فهو فی مقعد صدق ومن اقام مع ماسوای اللہ فهو فی مقعد زور وقال اللہ تعالیٰ انا جلیس من ذکرنی وقال تعالیٰ ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین وفی حق جلساء اللہ تعالیٰ قیل و اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا وفی حق المغرین بغیرة کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا الایته ولا یلیق بعلو الهمة استبدال الذی هو ادنی بالذی هو خیر قال الشاعر ولم ار فی عیوب الناس

غیباء کنقص القادر بن علی التمام - وعن عمر بن عبد العزیز رحمہ اللہ انہ کان
کما یشتری لہ الثوب قبل الخلافۃ بالف فیقول ما احسنہ لولا خشونۃ فیہ
وکان یشتری لہ الثوب بعد الخلافۃ بخمسۃ فیقول ما احسنہ لولا
لین فیہ فقیل لہ فی ذلک فقال ان لی نفسا تواقۃ ذواقۃ ما ذاقت
شیئا الا تاقت الی ما فوقہا حتی ذاقت الخلافۃ وھو اجل المراتب
فتاقت الی ما عند اللہ وقد اذاق اللہ سبحانہ وتعالی المجلس السامی اعلی
المناصب فی الدنیا وحان الآن الی ان یتشوق الی ما فوقہا مغتنما
خمسا قبل خمس کما ورد فی الخبر ولا غرو من فضل اللہ تعالی
ان یجمع لہ بین نعیم الدنیا ونعیم الآخرۃ انہ جواد کریم
سبب انقباض از نوشتن الا بقدر التماس مستحقی ایثار تخفیف است وملتمس این نوشتہ
شیخ است کہ پیرے عزیز است وعمر دراز یافتہ است وخدمت پیران بزرگوار کردہ واز
برکات صحبت ایشان نصیبے یافتہ ودر آخر عمر احوال مختل شدہ وعجز وضعف دریافتہ واز کسب
باز ماندہ ودیگر شیخ ابوبکر عبد اللہ کہ از جملہ اوتاد الارض است وہمگنان را باتباع اشارت وے
بہ برکت ارشاد کردہ است واو راکہ ازان مجلس بزرگ استمداد ے کند واز من درخواست کہ
در حق این پیر تعریفے کنم تیمن را باشارت وے تقرب را بدان مجلس بزرگ در تنبیہ برین مکرمت
ومرتبت این ایراد دادہ شد اسال اللہ تعالی ان یصغر فی عینیہ الدنیا وان یفتح لہ ابواب
ملکوت السما لیری الارض وما علیہا مدرۃ بالاضافۃ الیہا ویری کل ولایۃ علی ظہرہا غیرۃ تدوح الیہا السلام

نامهٔ سویم

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قدوم عزیز رکاب رفیع امامی اجل شهاب الاسلامی بیمن نصرت واقبال ودولت وتوفیق اکتساب
بر اخلاص در عبادت بکنه همت مقرون باد وآفات روزگار ومکاید بدسگال ازان ساحت عزیز
مصروف باد و بیرون آمدن از کدورت زمان وباز رسیدن با میان اتباع واقارب مبارکی
باد وانچه رفت از حوادث وقت آخر باد وانحلال از ظلمات بزیادت ودوام پیوسته باد وقتی
تمام است دلهارا بدان که آن همتهاء عزیزان دین که ویرا مدد کرد تا بدان خطرگاه نگاهداشت
واکنون در کنف حفظ وکلائت حق تعالی با قرارگاه عز رسانید که در مستقبل نیز مدد کند تا بمنصبی
رسد که دست نوائب روزگار بر قادران منصب نرسد وان نیست الا بانکه بکلیت از مراسم
دنیا اعراض کند وشغلش همه عبادت وحرفت همه نشر علم واشتغال باطن همه بر فضل خدایتعالی
قل بفضل الله وبرحمته الایه چه نتیجه اعتماد بر حمایت خلق ظاهر شد مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء الایة اگر این حالت در اخلاص واقبال در حق تعالی پدید آید در حمایت لا اله الا الله
افتاد وخلایق مقهور شدند واگر اعتماد بر حمایت عمرو وزید باشد بنائی باشد که بر موج دریا کرده باشد که انقلاب
وتغیر جبلت دل آدمی است خصوصا درین روزگار که آن مقدار ثباتی که دل صدور را معتاد بود
اکنون نیز برخاسته است ایزد تعالی آن محتشم وبزرگ را بخلق وحمایت خلق باز نگذارد و منصبی

دهد که اقبال و اعراض دران تفقیه و مختصر شود و بالله التوفیق و بالله ولی الاحسان بمنه و بفضله و سعة جوده

نامهای دیگر

که بمجیر الدین نوشته است اول در تهنیت وزارت و حث بر تخفیف مونت

نامه اوّل

که بمجیر الدین نوشته

قال الله تعالی وابتغ فیما اتاک الله الدار الاخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک متعین بر رای مجیر در معنی این سه کلمه الهی تامل کردن که هر یکی بحریست و مضمون آن فواید بی نهایت است و به بصیرت دین و دین بجار غواصی مقدر است و هر کرا همت بعاجله دنیا مستغرقست یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این کلمه محروم است و گفت و ابتغ فیما اتیک الله الدار الاخرة و در حق او گفت من کان یرید الحیواة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط الایته و هر که به کنز و ادخار و استظهار و استکثار مشغولست از سر این کلمه محجوبست که گفت و لا تنس نصیبک من الدنیا که در شرح نصیب مصطفی علیه الصلوة والسلام چنین گفته است که لیس لک من مالک الا ما اکلت فافنیت او تصدقت فابقیت و هر کرا چیزی جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه فردوس اعلی است

ازین آیه مجروم است که گفت واحسن کما احسن الله الیک و مصطفی علیه الصلوات والسلام شرح
احسان چنین کرده کما قال جبرئیل علیه السلام ما الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراه
پس کرا ایزد سبحانه تعالی آن نعم بر بندے افاضه کرد که بران شخص کریم کرده است شکر نعمت گذاردن
واجب بود و شکر آن بود که درجات نعیم بشناسد و هر نعمتے که ورای آن نعمتے دیگر ممکن بود
بدان قناعت نکند و تشوق همت وے بدرجه اقصی نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیلت وے
در زیادت بود تا کار در ترقی بود و این حقیقت شکر بود که هر چه از راه ادراک زیادت است نه
شکر است که در مصحف مجید رقم تشکر چنین زده اند که لئن شکرتم لازیدنکم و چنین شکر
بحقیقت عمر بن عبد العزیز کرد رضی الله عنه کان یشتری له الثوب قبل الخلافة بالف و یقول ما
احسنه لولا خشونة فیه وکان یشتری له الثوب بعد الخلافة بخمس فیقول ما احسنه لولا لین فیه
فقیل له فی ذلک فقال ان لی نفسا تواقة ذواقة ما ذاقت الاشیاء الا تاقت
الی ما فوقها حتی ذاقت الخلافة وهی اعلی مراتب الدنیا فتاقت الی ما
عند الله تعالی و اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا
و شکر نعمت دنیا نگذارد بحقیقت الا کسے که دنیا را بکسے بشناخت که در دنیا هیچ منصب نیست
الا که تنعم و استغنا ازان بزرگتر ازانست و لکن معرضان از دنیا بر سه درجه اند گروهے اند
که چشم ایشان جز بر آفات و عیوب دنیا نیفتاد و آن قوم گفتند ترکنا الدنیا لسرعة فنائها و لکثرة
عنائها و خسة شرکائها و این هر چند نازلترین درجاتست و لیکن بانسبة با کسانیکه ازین غافل اند
درجه کمالست گروهے دیگر را بصیرت ازین نافذتر بود که چشم ایشان بر کمال مملکت آخرت

افتاد گفتند اگر دنیا مثلاً مهنی و مصفی از آفات مسلم باشد هم نخواهیم که حجابست از مملکت آخرت
وآن بکمال تراست و به ناقص قناعت کردن عین نقصان است و سر این آیت ایشان را
مکشوف شد که گفت وللاخرة خیر و ابقی و ازین معنی عبارت کردند و گفتند لو کانت الدنیا
من ذهب لا یبقی والاخرة من خزف یبقی لوجب علی العاقل ان یوثر خزفا یبقی علی ذهب
لا یبقی فکیف والدنیا من خزف لا یبقی والاخرة من ذهب یبقی
وگروهے دیگر ازین درجه درگذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش همت برداشتند و این آیة ایشانرا
مکشوف شد که و الله خیر و ابقی و جلال این منصب بدیدند که گفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و ازین عبارت کردند و گفتند هرچه در بهشت موصوف است همه حظ حواس است و از
مطعوم و مشموم و منظور و ملموس و مسموع خالی نیست و بهایم را درین همه شرکت تواند بود و رضا
دادن بدانچه بهایم را ممکن بود نوعے از بهیمیت است روے از حضیض درجه بهایم بافق مملکت
ملایکه آوردند که ملازمت حضرت جلال خاصیت رتبت ایشان است یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون اینست نهایت کار و ان الی ربک المنتهی و اینست کار بے نهایت که درجات
ترقی را در مشاهده حضرت ربوبیت نهایت نیست و وراء این اسرار هست که قلم و زبان را
رخصت شرح آن نیست ایزد سبحانه تعالی رای ثاقب مجیرے را بتوفیق موید دارد تا جز به درجه
اقصی از جمله آن قناعت نکند و این کلمات را تامل فرماید و از جمله سخنان ملفق عادتے نشناسد
که هر فصلے ازین قاعده و اساس سریست از اسرار دین که چشم علما و عادتے از ملاحظه
مبادی آن بر دوخته بود و فضلا عز افاضته این داعی ازان مدت باز که از مشاهده مشاهد کریم

مستفید گشته بود در بغداد و هر کجا رسید در سفر شام و حجاز و عراق از دعا و ثنا و افاضه شکر ایادی که
آن جناب رفیع را بوده است خالی نبوده است و مدتیست تا زاویه اختیار کرده است و از
راه مخالطت و مکاتبت سلاطین برخاسته و بند بر سر قلم و زبان نهاده الا ما شاء الله و باعث
بر مخالفت عادت درین معالجه دو چیز بود یکی آنکه هیجان شوق بسبب قرب مزار و استبشار برین
فتح میمون و فرح بعادتے که اهل این اقلیم را یسر شد باشراف انوار نظر مجیرے حرکتے در قلم
و زبان پدید آورد بطبعی نه اختیاری و دیگر آنکه خلل بسیار درینوقت فترت بدین ناحیه راه یافته بود
هر کسے را از اکابر بسبب استبشاری که درچنین وقت غالب شود قصد جاے می بود و فلان
بسبب اخلاصی و اختصاصی که داشت در موالان آن جناب بزرگ قصد آن کرد که بدان
حضرت شتابد و خویشتن عرضه کند و رسم تهنیت اقامت کند و بیرون آمدن وے سبب زیادتی
واضطراری بود که شهر خالی می نماید و با این داعی مشاورت کرد که صواب چنان نمود که درینوقت
توقف کند و منتظر فرمان عالی می باشد و این داعی بحکم اعتمادے که داشت برراے ثاقب و دین
متین و کرم عهد ضمان کرد که این مجلس اعتماد افتد چه رعایت مصالح رعیت بدان مجلس بزرگ
مقدم تر بود بر اقامت مراسم و چون بحکم اختصاصی که ویرا بود از جمله اتراب وے از بیت نظامی
بغزارت فضل و حسن سیرت و کوتاه دستی و شفقت بر زیدان بر رعیت و ورع کردن و رحارت
شباب که آن بدایت تجارب کارها بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر که نتیجه ممارست و تجربت
بود در ریاست این ناحیه از درگاه اعلی بروے اعتماد کرده متوقعست از مجلس عالی تبقریر و
تائید آن مددها پیوندد و فرمان ها رسد و اثر اختصاصے که او را هست در اخلاص ظاهر شود

وچون منصب ریاست را بنایی باکفایت و حصانت حاجت بود درین مدت قریب بر فلان اعتماد
کردند که او در نسب و علم و کفایت و دیانت در میان ابناء جنس بی نظیر بود و بی استدعاء
وی بروی حکم کردند و وی در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی ویرا
ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت را و اوی بر سر توقف می بود و بملاقتی تمام می کرد آن
کار را و اکنون امید است که همه کارها منتظم شود و موافقتی تمام میان اکابر بدید آید متعین
است بر رای عالی فرمانی دادن درین معنی تا توقف و تردد از آن راه بگردد و چون از جانب
بزرگ اشارتی بود دلها را بدان طمانیت و اعتماد حاصل آید. و در جمله در کار طوس اندیشه
خاص منتظر است که شهریست باهل دین و ورع آراسته و دعای ایشان حصنی حصین باشد
و آفت ناحیه آنست که سخنها بالغرض و متفاوت بر اعیان ناحیه غالب بود بحکم حسدی بغضی که
سجیه اکثر خلق است و در هر چه در راه دین توقفی و تلبثی تمام نمایند و تفصیل این احوال فلان
بگوید که محل اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب و چشمهای اهل ناحیه بر راه بست تا
بزودی ویرا باز گرداند مضمون بفرمانهاست میمون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و مدد
دعای پیوسته گردد والله تعالی یستجیب ادعیة المسلمین فی الجناب العالی المجیدی الذی هو کهف الدنیا والدین والسلام

نامه دویم

که بمجیر الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجا یومئذ و

ما لکم من الله نکیر فان اعرضوا فما ارسلناک علیهم حفیظا ان علیک الا البلاغ یوم لا مرد له روز
مرگست که تحسر وندامت سود ندارد فلم ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا و بلاغ آنست که گفت
الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله
واستجابت آنست که بتدبیر زاد آخرت مشغول شود ولا یاخذ من الدنیا الا قدر زاد الراکب
وزاد آخرت آنست که اولا خود را فریاد رسد وسپس خلق خدای را وخلق خدا را در دست ظالمان
اسیر شده هر که ایشان را فریاد رسد لقب وی در آسمان مجیر الدوله است والالقاب تنزل
من السماء کما قال عیسی علیه السلام من علم وعمل وعلم فذالک یدعی عظیما فی
ملکوت السماء و هر کسی را در آسمان لقبی است بروفق حال وی ۔ فریاد رسیدن خود آن بود که
خویشتن را از شر هوا و غضب و شهوت و شره و کبر و رعونت خلاص دهد که ظالمان جنود شیطان اند
وعقل که آن حزب خدای تعالی واز جنود اوست در دست این ظالمان اسیر شده است وکمر
خدمت ایشان بربسته وسعی و اندیشه خویش بآن آورده تا استنباط حیلت قضای شهوت
وغضب چون کند و هر عقلی را که از رق و بندگی آن خلاص داد ند شایسته مطالعه حضرت ربوبیت
گشت قال علیه السلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا
الی ملکوت السماء و هر که عقل خود را ازین صفات خلاص داد و شایسته حضرت ربوبیت گردانید
لقب وی در آسمان مجیر الحضره بود ۔ منتظر است انکمال عقل صدری که ممیز ترین وبصیر ترین
صدور روزگار است که خویشتن را بدان معانی عرضه کند وتحقیق لقب خود از خود طلب کند قیل
ان یاتی یوم لا مرد له فان ما هو آت قریب والبعید ما لیس بآت اما فریاد رسیدن خلق را

عموم واجب ست که کار ظلم از حد درگذشته و بعد از انکه من مشاهد این حال می بودم قریب یکسال
است که از هوس هجرت کرده ام تا باشد که از مشاهده ظالمان بے رحمت و بے حرمت خلاص یابد
چون بحکم ضروری معاودت افتاد ظلم همچنان متواتر است و رنج خلق متضاعف بماند آن دیگر جهد
که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرتست و ذالک هو الجهاد
الاکبر و علامت ظفر درین جهاد آن بود که هر که را این فتح برآید بادشاهی گردد که از استخدام
ملوک عالم ترفع کند بل بدان رسد که خدمت ترکی کند که حقیقت آن ترک سعی باشد در قالب
مردے و هر که خدمت ترکی کند اگر بدان کند تا ممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا اسیر رعونت
بود و بحقیقت زنے بود در صورت مردے و اگر بدان کند تا عوامان و سوقیه و یرا خدمت کنند
اسیر کبر بود و بحقیقت جاہلے بود در صورت عاقلے چه این مقدار نداند که در خدمت آن ترک
ویرا صد هزار مضرت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوقیه ویرا هیچ شرف و
فضیلت نبود و اگر تامل کند بشناسد که هیچکس از ایشان خدمت وے نمی کند بلکه خدمت و سجود
که میکند طمع و شهوت خویش را میکند و آن مالے را که از و بدست آرد اما ویرا عشوه و غرور میدهد و
بروی ثنا میگوید و اظهار دوستی میکند و بحقیقت دوستی ایشان بآن درمے چند خسیس باشد
که از وے بدست آرند و ویرا مسخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که
ما دوستان و خدمتگاران تو ایم و اگر بشنوند که مخدوم ویرا اندیشه عزل وے باشد و تولیت
دیگری همه از و اعراض کنند و اضعاف آن خدمت دشمن ویرا فرا کردن گیرند چون تامل کند فرح
وی بتعذیر و برخندیدن مردمان بود و بناء شرف وے بر اندیشه ترکے باشد که اگر از آن اندیشه

بگرد و جهان بروے تنگ و تاریک شود چون دوزخ و قلب الانسان اشد تقلبا من القدر فی غلیانه
وضعیف شرفے باشد که بنا ء آن بر میل دل مخدوم باشد وانه اصل او هن من بیت العنکبوت و
مثل الذین اتخذوا من الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا الایه بلکه ثابت شرفے بود که بنا دوی معرفت
وحریت بود و هی الباقیات الصالحات و معرفت آن بود که غورغ و رد نیا و شرف آخرت به بیند و
حریت آن بود که از رق صفات خود خلاص یابد همچنانکه اگر همه بادشاهان دنیا خدمت وی کنند
ازان ترفع کند و اگر در باطن خود بدان اعتدادے والتفاتے بیند بمعصیبت و ماتم خویش به نشیند
که منوز بنده است و بیچاره و مستمند که شادی و اندوه وی بدیگری تعلق دارد که بروے اعتماد
نبود که رسول علیه الصلوٰة والسلام علی را کرم الله وجهه بگفت اذا تقرب الناس علی الله
تعالی باعمال البشر فتقرب انت الله بعقلک براے این گفت که مثل متقرب بعقل مثل کسے
بود که وی کیمیا دارد و مثل تقرب باعمال همچون کسے بود که درمی چند معدود دارد که غنایت آن
صدقه روزے چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک تفکر کند و رحقیقت کار تا حقارت دنیا وی را
نیک مکشوف گردد و قدر آن از دل وی بیفتد و بقول طلقت الدنیا ثلثا کما قال علی کرم الله وجهه
و تا این عقل پدید نیاید حقیقت دنیا مکشوف نشود و علاقه بندگی دنیا گسسته نگردد و تا بندگی دنیا
باشد جمال حضرت ربوبیت نه بیند که عبارت ازان در زبان شرع رویت باشد و هر که سعی وی
براے بهشت و حور و قصور بود وی از جمله اولیا خداے تعالی نبود که تقرب وی بتقرب
عوامان مانند ملوک و وزرا را که محبوب و مطلوب ایشان غرضے بود که از ایشان حاصل کند و من شیئا
لغیره کان محبوبه ذالک الغیر فقط و چون ایزد تعالی آن بزرگ را عقل کامل ارزانی داشت

فلا ارضی له الا ان یتقرب الی الله بعقله لیلتحق بذوی الالباب ولا ینخدع
بلامع السراب و خلق که بر دنیا مقبل اند و از آخرت معرض بسبب غفلت و قلت عقل است
که شهوات چنان مجس الشیان گرفته است که خود را فراغت تفکر درین معانی نمی یابند اما کسی را که عقل
صارف او ست از سلوک راه آخرت سببش دو چیز بیش نباشد یکی آنکه اسیر صفتی باشد از
صفات نفس که بترک مال و خواجگی و شماتت اعدا نتواند گفت و لا علاج له الا عزمته
من عزمات الرجال و النظر الی النفر العاجزة بعین الاستحقار و الترفع بعلو الهمة عن
مضاهاة الارذال و یکفی صارفا عن الدنیا کثرة عنائها و سرعة فنائها و خسة شرکائها
و دیگر صارف آن بود که بحکم شبهتی یا قصور بصیرتی در کار آخرت متوقف بود و نه عجب اگر کسی آخرت
را بر قیاس محسوسات و متخیلات راست کند راست نیاید که متوقف باشد که گروهی نیز در مدبر عالم
متوقف بوده اند و علاج آنکس آنست که خویشتن را متهم دارد و گمان نبرد که بصیرت وی بهمه
غوامض محیط است و بسوال و استکشاف مشغول شود فاسالوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و همچنانکه طبیبی را ببرهان معلوم شود که روح آدمی را بمدتی بقا باشد و اطعمه غذای ویست و سموم
هلاک وی همچنین ما را محقق شده است به برهان نه بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی را
بقاست ابدی که عدم را بوی راه نیست اصلا و نجاة وی در حریت است از صفات
بشری و سعادت در معرفت حقیقیست بحضرت ربوبیت علی ما هی علیها من الجلال و العظمة و نجات
دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن میسر شده است نه بطریق طاماتی که اکثر آن تخیلی بود
شاعرانه که طعمه عوام را شاید یا اقناعی واعظانه که قوت خواص و عوام را شاید بل به برهان

حقیقی عقلی کہ شربت خواص محققان را شاید واجب است بر صدر عقلی کہ حساب خویشتن را بکند
تا صارف وی چیست و بعلاج آن مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را
نمی رسد والسلام۔

نامۂ سویم

کہ بمجیر الدین نوشتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال علیہ الصلوٰۃ والسلام من حسن الیکم فکافئوہ الحدیث صبر کردن بسماع کلمۂ حق احتسابی تمام است
و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و انا اسال اللہ تعالیٰ ان یرزقہ معرفۃ حقیقۃ
السعادۃ وان یخصہ بہا واقول الا ان السعید من وعظ بغیرہ و اول کسیکہ ازین سعادت محروم ماند تاج الملک
بود کہ خاتمۂ حال نظام الملک بزبان حال باوی میگفت کہ ان امرا ھذا آخرہ لجدیر بان تبرک
اولہ بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فرا پیش گرفت و باخویشتن گفت کہ نظام الملک پیر
بود و مہلتے دراز یافت و ماراز عمر فرا پیش است پس تقدیر آسمان فی اسرع زمان غرور ویرا
کشف کرد پس بایستے کہ مجد الملک عبرت گرفتی و متعظ بودے۔ باخویشتن گفت کہ ویرا
غلامان نظامی خصم بودند کہ وی بخیانتی و مخالفتی منسوب بود ما ازین فارغیم داد از روزگار بستانیم
و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار بدستے تریب غرور ویرا نیز کشف کرد و باوی گفت
اولم نعمرکم ما یتذکر فیہ من تذکر الآیہ پس بایستی کہ موید الملک عادت روزگار بشناختی کہ ہر
چیز کہ مکرر گشت و سہ بار تمام شد بغایت رسید لکن وی نیز باخویشتن گفت کہ این قوم بحکم

نسب مستحق این منصب نبودند پریشان ازان زوال آمد بر وی و مرآن سورث و مستحق است
و این منصب در نصاب خویش دائم روزگار بر وی از حال وی برهانی ظاهر بساخت که آن همه
غرور است اکنون نوبت رسید بمجیر الدوله که در اقالیم جزوے وزیر نماند و از حضرت ربوبیت
ندا میکنند باوی اولم یهد لکم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی مساکنهم ان فی ذلک
لایات لاولی النهی و میگویند اے آنکه عاقل ترین وزراے زینهار که نسب خویش از اولوالنهی
قطع نکنی که ان فی ذلک لایات لکن لاولی النهی که این طبقه که گذشتند این نسب قطع کردند
تاملے تمام کن در حال ایشان و انظر کم ترکوا من جنات و عیون الایه با خود این حساب بکن که اگر
روزگاری نیز بمراد بگذارد بمثل و هیهات آخر چه خواهد بود افرایت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما
کانوا یوعدون ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون و بحقیقت شناسد که هیچ وزیر بدین بلا مبتلے نبود که وے است
در روزگار هیچ وزیر آن ظلم و خرابی نرفت که اکنون میرود و اگرچه وی کاره است ولکن در خبر
چنین است که چون ظالمان را روز قیامت مواخذه کنند هم متعلقان را و هم ایشان را بدان ظلم
بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد
که هیچکس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیا خود با نقطاع ازین
حاصل کند و اگر این میسر نیست امروز سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت
صرف کند و هیچ زاد دنیا بدنافع تر از منع ظلم ایشان چندانکه تواند دفع کند خصوصاً ازین اهل ناحیه
که مسلمان را کار باستخوان رسید و مستاصل گشتند و سه دینارے که قسمت کردند اضعاف
آن از رعیت بشد و بسلطان ترسید و در میانه ارذال عواملان و ضعفا ظالمان ببردند و هرکه

بتعرف و تدارک بیاید طمع ظالم وے از گذشتگان درگذرد امید از تلافی گذشته منقطع است اما امید از شفقت و عاطفت مجبری منقطع نیست که جدے تمام نماید در حسم این ماده در مستقبل وارشادی که اہل ناحیه را بر طریق استعانت ممکن شود از ترتیب و تمشیت ذخیرتی سازد و حفظ از آفات روزگار خود را از دعا این مسلمانان داسه تعالی ینصره و یدہ و یرشدہ الی طلب سعادة الدین بالدنیا و یسدّدہ بمنه وفضله۔

باب سوم

در نامهای که بمشایخ وارکان دولت نوشته است

نامه اول

که بمعین الملک نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی تلک الدار الآخرة نجعلها الایه نجات آخرة بدو شرط بسته است طلب علو کردن واز فساد دور بودن هر که طلب ولایت دوست دارد و طلب علو وی معلوم است و هر که بابهو ونشاط چونادانان و بیخردان مشغول بود بفساد موسوم است و بے شرط نجات امید نجات داشتن عین غرور است وانکار کردن که این شرط نجات است تکذیب قرآن است و دل از آخرة برداشتن و بشقاوت رضا دادن نه کار عاقلانست اما کسیکه میان هر دو جمع کند وطمع نجات برو بلهو و نشاط چه می اندیشد ہمانا گوید خداوند رحیم است و کریم این سخن درست است ولکن

باکرام ہم است گویست که می گویان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم ویامی گوید که فردا توبه کنم و
میداند که چند سال است که شیطان او را بعشوه فردا از توبه باز میدارد ولابد چند سال دیگر
درین وعده شود مگر قباله دارد بر عمر مقدر و یا میداند که اجل بدست وی بمانده است و یا از ملک الموت
عهدے و میثاقی بسته است و نشناخته است که شیطان بعشوه تسویف چند خرمن سوخته
است ہیہات قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صاحم اکثر اهل النار من سوف و در آخر عمر چنین
خطر کردن هیچ سبب ندارد مگر امن و غفلت که مایه همه شقاوتها است افامن اهل القری
ان یاتیهم باسنا ضحی وهم یلعبون افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون
ایزد سبحانه و تعالی ما را و شما را از خواب غفلت بیدار گرداناد و آن دل عزیز محی الدین را بلطائف
تنبیه تخصیص کناد که یکے از اولیاء ادام الله ایامه درین ایام چنانی حکایت کرد در حق وی که مشعر
بود بخطرے عظیم در کار آخرت و بغایت دل مشغول شدم و بدست من چیزی نیست الا
دعاے بدل و تنبیه بزبان و نصیحت بقلم و اگر آن مرا مسلم دارد که برادوی شفقتے کنم که او بر خود
آن شفقت نمی کند یک حکم بروی می بکنم که دست از سکر بدارد اگر نمی تواند که دست از مسل
نا ملمان بدارد که رشته فسق با ظلم چون دو تا شود و بر هم افتد نادر بود که پیش از مرگ گسسته شود
تنبیت سفید و شربت نبید سخت نالایق بود نظام الملک رحمهم الله چون پیر شد از کبائر توبه
کرد که از فسق و فساد دیگر بازی می درنخورد - بران توبه اثبات کرد تا آخر عمر بهمانا گویند که ملک
خراسان نمی گذارد - این عذر بنزدیک ملک زمین و آسمان مقبول نیست ع لو صح منک الهوی
ارشدت للحیل چون وی عزمی صادق بکند امید وار بود که ملک مشرق بواسطه توبه وی توبه کند

والااور اسلم دارد از توبہ ۔ انچہ شرط دوستی بود گفتہ آمد الاخلاء یومئذ بعضہم لبعض عدو الا المتقین وصلی اللہ علی محمد و آلہ واجمعین ۔

نامۂ دوم

کہ بسعادت خان نوشتہ است

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال اللہ تعالی وان من شئی الا عندنا خزائنہ وما ننزلہ الا بقدر معلوم خزاین ہمہ ملوک متناہی است وخزاین ملک الملوک را نہایت نیست یکے از خزاین ملک الملوک سعادت است ویکی شقاوت است واین ہر دو در غیب پوشیدہ است واین ہر دو را دو کلید است یکی را طاعت گویند ویکی را معصیت واین دو کلید در دو خزانہ است از خزاین غیب الغیب کہ یکی را توفیق گویند و یکی را خذلان وجوہر توفیق وخذلان دو دو خزانہ دیگر است از ہمہ غیب تر یکی را رضا گویند و دیگری را سخط واین جوہر رضا وسخط در دو خزانہ است کہ اوہام عوام وافہام خواص الا الصدیقون والعلماء الراسخون ازان قاصر است وعبارت را بوی راہ نیست و استنباط علماء رد صدیقان را مجال نیست چہ عبارت ایشان نیز قاصر است وعبارت از یکی چنین آید کہ ان الذین سبقت لہم منا الحسنی وعبارت ازان خزانہ دیگر چنین آید کہ لقد حق القول علی اکثرہم و در سر این معنی کہ این دو آیت عبارت ازانست اعجوبہ قضا وقدر تعبیہ است وہر کہ معراج وے چنین گوید کہ گنگ ولال باش وزبان نگاہ دار کہ القدر سر اللہ فلا تفشوہ و وراء این سر الاسرار وخزانۃ الخزاین است کہ مصدر ومنبع این ہمہ خزاین است وعبارت ازان نیک تنگ آمد

کہ رسول علیہ الصلوٰۃ السلام در ترقی درین مقامات چنین گفت کہ اعوذ بعفوک من عقابک پس
ترقی کرد و گفت اعوذ برضاک من سخطک پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک منک پس
خواست کہ ترقی کند راہ بحجاب عزت بستہ دید گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و تا بدین مقام کہ اعوذ برضاک من سخطک علما را راہ بود و آمد و بدین مقام کہ اعوذ بک منک جز انبیا را
راہ نیست و ورا این عالمے است کہ نہ انبیا را بدان راہ ہست نہ علما را ہمہ صدیقان و
انبیا چون بدان مقام رسند جز دہشت و حیرت نصیب ایشان نباشد ہمہ در ذل عجز
میگدازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبوح قدوس می زنند. و سید الانبیا علیہ الصلاۃ
والسلام نوحہ عجز خویش بدین عبارت میکند لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و سید الصدیق
اندوہ عجز و شادی دولت بہم برمی آمیزد و منادی دولت و ماتم خویش بدین نمط کنند کہ
العجز عن درک الادراک ادراک گہ در ماتم عجز میگدازد و گاہ بدین شادی کہ این عجز تمام
ادراک است می افروزد۔ حال خزاین ملک الملوک و نظارگیان خزاین اینست اما زر
و سیم کہ در خزاین ملوک دنیا بود کلید دوزخ است تعس عبد الدینار تعس عبد الدرہم روز
قیامت چون منادی برآید کہ جریدہ خزانہ کلید دوزخ باز کنید و ایشانرا در زمین صعید سیاست
حاضر کنید اگر در صدر آن جریدہ نام سعادت † برآید بیچارہ سعادت کہ ویرانہ ملک مشرق فریاد رسد
نہ وزیر مشرق دست گیرد کہ ایشانرا خود بہزاران دستگیر حاجت بود۔

---

† نام مکتوب الیہ۔

نامۂ سوم

که نوشته است الی واحد من الاکابر در معنی صدقه دادن وطریق آن

بسم الله الرحمن الرحیم

دل را مشغولی تمام است بسبب این عارضه و رنجی که می باشد از جهت قصور وحیرت اطباء و بحقیقت بباید دانست که الذی انزل الداء انزل الدواء ولکن خلق چنین دانند که چون دارو از دکان صیدلانی بیاورید وطبیب بکار داشت کفایت افتاد و این خطا است که بیشتر باید که مریض را الهام دهند در اختیار طبیب آنگه طبیب را الهام دهند در اختیار دارد که خاطر وی در جنس دارو ومقدار آن ووقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود که درین هر سه معنی خطا بصواب مشتبه بود لغایت - پس کار الهام مریض است والهام طبیب واین دواها در دوکان هیچ صیدلانی نیابد که کلید آن در ملکوت آسمان نهاده اند در خزانه ملائکه که هر هدایت که خلق را باشد بصواب کارها از خزانه ملائکه رود وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب الآیه وهیچ ممکن نیست خرید این الهام را الا بهمت ودعا عزیزان اهل دین که هرچه همم ایشان بدان متصرف شود اسباب آن از جهت ملائکه مبذول بود وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وهمم اهل دین تحریک نتوان کرد الا باحسان وصدقه پس صدقات سبب حرکت همم بود وحرکت همم سبب فیضان هدایت از خزاین ملکوت بر دل مریض وطبیب بود وهدایت ایشان سبب استعمال دوا بود بر قانون صواب - واستعمال دوا سبب شفا بود وسر این که داووا مرضاکم بالصدقة این بود - اما آنکه سبحه سبب بود که حرکت همم وارواح عزیزان باعث

روحانیات ما یکی باشد بر افاضه هدایت سبب آن مناسبتی است که میان ابدان و روحانیات
است که استمداد آن ازین بحر است که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و این غوری دارد عمیق
و رخصت نیست در کشف این سر الا این قدر بشناسند که ارواح و روحانیات مناسب اندازان که همه از نور ربانی
اند چنانکه گفت قل الروح من امر ربی و لله الخلق والامر و عالم امر از عالم خلق جدا است و نمانده است
در عصر هیچ غواص که این نمط از علم طلب کند یا داند که این طلب کردنیست و مقصود آنست که ارتباط
شفا به دعا بواسطه صدقه معلوم شود برای این گفت الدعاء یرد البلاء و الدعاء و البلاء یعتلجان
و دعوات و همت چون از جمعی باشد غالبا بود که منجح بود و سر نماز استسقاء و اجتماع صلوات انیست
وانچه طبیبی گفت که علتی که از حرارت برخیزد برودت باید که آنرا هزیمت کند و صدقه بان چه مناسبت
دارد راست گفت یک نیمه. و باین سبب است که طبیعت حقست و لکن بصر تیز طبیبی بر طبیعت مقصور است
و قاصر است از انچه طبیعت و مستعمل طبیعت مسخر آنست و مثال وی چون مورچه ایست که
بر کاغذی بیند که خطی حاصل میشود از حرکت قلم پندارد که موجب خط قلم است که بصر وی قاصر بود
از انکه دست کاتب بیند بصیرت وی ازان قاصر بود که دل کاتب که محرک دست است بیند
وی هیچ حال نداند که دل کاتب را چون صید باید کرد تا کار فرماید. طبیعت چون قلم است
و ملائکه چون اصابع و ملک اعظم که همه ملائیک متابع وی اند چون دست و صاحب الید و
القلم و الاصابع وراء الکل هو متفرد بالجبروت و انما قلوب المومنین بین اصبعین من اصابع الرحمن
صورت کنایت آدم مثال صورت حضرت ربوبیت است فان الله تعالی خلق آدم علی صورته و من
عرف نفسه فقد عرف ربه چنانکه دل و دست و اصابع فوق قلم است همه اسباب آفرینش فوق طبیعت است

در اسفل السافلین و بصیرتی نافذ باید تا اسفل بعلو رسد و نظر همه خلق بر طبیعیات و جسمانیات مقصور است اگرچه در اصل انسان را از عالم روحانیات آورده اند و برای این گفت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین پس تائید در همه علاجها از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علو است و مال و جاه را احتیاج صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد این صعود الیه یصعد الکلم الطیب بود و رافع و حمال این ادعیه عمل با خلاص بود والعمل الصالح یرفعه بی نمازان و گدایان را بر در سرای جمع کردن و نان و گوشت تفرقه کردن آن حمالی را نشاید که این دواعی اهل مصطبه را جنبانند هم اهل دین را چیزی که بروی عزیزتر است که در دل دارد که هرگز از خود جدا نیفگند از دست هوا و شیطان برون کند و بفروشد در وجه خویش صرف کند و بعضی بکسانی دهند که قدر ایشانرا در دین شناخته باشند و بعضی بفرمایند پنج کس را از اهل صلاح تا بدرویشان پوشیده و متعفف میل رسانند و از ین همتها مدد خواهند تا از راه صواب در علاج صورت و معنی ظاهرا و باطنا میسر کنند طبیب بالهام و تائیدات آسمانی که علت مشکل و طبیب متحیر را جز این علاج نیست و بر قول طبیبان جاهل اعتماد کردن روا نبود بلکه بر قول طبیبی حاذق روا بود که بمناسبت علت و علاج اشارت کند انگه اعتماد والسلام

نامهٔ چهارم

که علی اطلاق نوشته بجمله بزرگان و ارکان دولت در حق بعضی از مختلفهٔ خویش

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره آدمی هیچ گفت و کرد و سکوت و عطا و

منع نبود الا که گنج سعادتست که می نهد یا تخم شقاوتست که می پراگند و وی ازان غافل و موکلان ملائکه ذره ذره را اثبات میکنند و ایشان نگه میدارند احصاه الله ونسوه چون این عالم بیرون شود و جریدهٔ عمر او از اول تا آخر دریک لحظه بروی عرضه کنند یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا الایة پس ذرات خیر را دریک کفه نهند و ذرات شر را دریک دیگر فذلک حساب بوی نماند و درین وقت از هول آن خطر همه عقلها مدهوش شود و جانها در خطر افتند تا کدام کفه راجح خواهد بود فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه واما من خفت موازینه فامه هاویه حال ارباب اموال و رخرج و انفاق همین خواهد بود که هرچه در متابعت هوا و موافقت او خرج کنند در کفه شرور باشد و هرچه در طاعات خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بیند اگر بیشتر مال خویش در خیرات صرف کرده باشد نجات یافت وگرنه رفت بهاویه فامه هاویه وما ادراک ماهیه وازین خطر ابوبکر صدیق رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزدیک رسول علیه السلام آورد رسول علیه السلام گفت زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت الله ورسوله که وی را این خطر بود که رسول را صلی الله علیه وسلم گفت هلاک شدند توانگران الا کسے که مال خویش می فشاند در خیرات از پس و پیش و از چپ و راست که هلک الا کثرون الا من قال بالمال هکذا وهکذا چون طبع آدمی بر شح و بخل مجبولست مسامحه صرف نکند باری باید که انچه بدهد اول بمحل استحقاق نهند تا صواب آن مضاعف باشد۔ باشد که یکدرم برهزار سبقت گیرد در قیامت و آن آن بود که به اہل دین و زمرہ علم رسد۔ از وجه حلال بود۔ بخوشدلی بود و بے منت قال الله تعالیٰ لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی والسلام۔

نامۂ پنجم

که به قضاة مغرب نوشته است بتازی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولاعدوان الاعلی الظالمین والصلوٰة علی سید المرسلین وآله اجمعین اما بعد فقد اسح بینی وبین الشیخ الاجل السید السدید معتمد الملك وامین الدولہ حرسہ الله تائیدہ بواسطۃ القاضی الجلیل الامام مردان زاده الله توفیقا من الوداد وحسن الاعتقاد ما یجری مجری القرابہ ویقتضی دوام المکاتبہ والمواصلۃ و انی لا اواصلہ بصلۃ افضل من نصیحۃ هی هدیۃ العلما وانہ لن یهدی الی التحفۃ اکرم من قبولہ و اصغایہ بقلب فارغ عن ظلمات الدنیا الیها والی احذرہ اذا میزت عند ارباب القلوب احوال الناس ان یکون الا فی زمرۃ الکرام الاکیاس وقد قیل لرسول الله صلی الله علیہ وسلم من اکرم الناس فقال اتقاهم فقیل من اکیس الناس فقال اکثرهم للموت ذکرا واشدهم له استعدادا وقال علیه الصلاۃ والسلام الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله واشد الناس غباوۃ وجهلا من یهمه امور دنیاه التی تخلفها عند الموت ولا یهمه ان یعرف انه من اهل الجنة او من اهل النار وقد عرف الله تعالی ذلك حیث قال ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم وقال الله تعالی فاما من طغی وآثر الحیوۃ الدنیا فان الجحیم هی الماوی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی وقال الله تعالی من کان یرید الحیواۃ الدنیا وزینتها نوفّ الیهم اعمالهم

فيها وهم فيها لا يبخسون اولئك الذين ليس لهم في الاخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها و
باطل ما كانوا يعملون" وانى احب ان يصرف الى هذا همه وان يحاسب نفسه قبل ان يحاسب
ويراقب سريرته وعلانيته وقصده وان يطالع اقواله وافعاله واصداره وايراده اهى
مقصورة على ما يقربه الى الله تعالى ويوصله الى سعادة الابد اوهى مصروفة الى ما
يعمر دنياه ويصلحها له اصلاحا منغصا مشوبا بالكدورات مشحونا بالهموم والغموم ثم
يستتبع الشقاوة والعياذ بالله فليفتح عين بصيرته ولتنظر نفسه ما قدمت لغد وليعلم انه
لا مشفق ولا ناظر لنفسه سواه وليتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولا بعمارة ضيعة
فلينظر كم من قرية اهلكها الله وهى ظالمة فهى خاوية على عروشها بعد عمارها وان
كان مقبلا على استخراج ماء وعمارة نهر فليتفكر كم بئر معطلة بعد عمالها وان كان
مهتما بتاسيس بناء فليتامل كم من قصور مشيدة البنيان محكمة القواعد والاركان
اظلمت بعد سكانها وان كان مغتنما بعمارة الحدائق والبساتين فكم تركوا من جنات
وعيون وزروع ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين وكذلك واورثناها قوما اخرين فما
بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين وليقرء قوله افرايت ان متعناهم سنين ثم جاءهم
ما كانوا يوعدون ما اغنى عنهم ما كانوا يمتعون وان كان مشغوفا والعياذ بالله بخدمة
سلطان فليقرء ما ورد في الخبر ان الامراء والرؤساء يحشرون يوم القيامة في صور الذر تحت
اقدام الناس يطؤهم باقدامهم وليقرء ما قال الله تعالى في كل متكبر جبار وقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم بكثبة الرجال جيادا لا يملك اهل بيته اى اذا طلب الرياسة بينهم وتكبر

عليهم وقال عليه الصلواة والسلام ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم باكثر فسادا من حب الشرف والمال
في دين الرجل المسلم وان كان في طلب المال وجمعه فليتامل قول عيسى عليه الصلواة والسلام يا معشر الحواريين
الغنى مسرة في الدنيا ومضرة في الاخرى بحق اقول لا يدخل الاغنياء ملكوة السماء وقال نبينا صلى الله عليه وسلم يحشر
الاغنياء يوم القيامة اربع فرق رجل جمع مالا من حلال وانفقه في حلال فيقال قفوا هذا واسالوا لعله ضيع بسبب غناه
شيئا مما فرضنا عليه او قصر في الصلوة او في وضوءها او ركوعها او سجودها وخشوعها او ضيع شيئا من الزكوة والحج فيقول
الرجل جمعت المال من حلال وما ضيعت شيئا من حدود الفرائض بل اتيتها بتمامها فيقال لعلك ما هنئت بمالك واختلف
في بنائك فيقال لعلك فرطت فيما امرناك به من صلة الرحم وحق الجيران والمساكين وقصرت في التقديم والتاخير والتفصيل والتعديل
ويحيط هؤلاء فيقولون ربنا اغنيته بين اظهرنا واحوجتنا اليه فقصر في حقنا فان ظهر تقصيره ذهب به الى النار والا قيل له قف هات
الان شكر كل نعمة وكل شربة وكل اكلة وكل لذة فلا يزال يسال فهذا حال الاغنياء الصالحين المصلحين القائمين
بحقوق قال الله تعالى اذ تطول وقوفهم للحساب في عرصات القيمة فكيف حال المفرطين المنهمكين في الآثام والشبهات المكاثرين
به المشغولين تنبهوا انهم الذين قيل فيهم الهكم التكاثر حتى زرتم المقابر كلا سوف تعلمون فهذه المطالب الفاسدة هي التي استولت
على قلوب الخلق فسخرها للشيطان وجعلها ضحكة له فعليه وعلى كل متشمر في عداوة نفسه ان يتعلم علاج هذا المرض
الذي حل بالقلوب فعلاج مرض القلوب اهم من علاج مرض الابدان ولا ينجو الا من اتى الله بقلب سليم وله دوائان احدهما ملازمة ذكر
الموت وطول التامل فيه مع الاعتبار بخاتمة الملوك وارباب الدنيا انهم كيف جمعوا كثيرا وبنوا قصورا وفرحوا بالدنيا
بطرا وغرورا فصارت قصورهم قبورا واصبح جمعهم هباء منثورا وكان امر الله قدرا مقدورا اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من
القرون يمشون في مساكنهم ان في ذلك لآيات افلا يسمعون فقصورهم واملاكهم ومساكنهم صوامت ناطقة
بلسان حالها على غرور عمالها فانظر الآن جميعهم هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا الدواء الثاني التدبر في كتاب الله

تعالى ففيه شفاء ورحمة للعالمين وقد اوصى رسول الله صلى الله عليه وسلم بملازمة هذا الواعظين فقال
تركت فيكم واعظين صامتا وناطقا القرآن وقد اصبح اكثر الناس امواتا عن كتاب الله وان كانوا احياء في معايشهم
وبكما عن كتاب الله تعالى وان كانوا يتلونه بالسنتهم وصما عن سماعه وان كانوا يسمعون باذانهم وعميا عن
عجائبه وان كانوا ينظرون اليه في مصاحفهم وأميين في اسراره ومعانيه وان كانوا يسرحون في غاسيهم
فاحذر ان تكون منهم وتدبر امرك وامر من لم يتدبر امر نفسه كيف ندم وتحسر وانظر في امرك وامر من لم ينظر
في امر نفسه كيف خاب عند الموت وخسر ويكفي اية واحدة في كتاب الله تعالى ففيها مقنع وبلاغ لكل ذي
بصيرة لا تلهكم اموالكم ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون فاياك ثم اياك ان تشغل بجمع
المال فان فرحك به ينسيكم امر الاخرة وينزع حلاوة الايمان من قلبك قال عليه الصلوة والسلام لا تنظروا الى اموال
اهل الدنيا فان بريق اموالهم يذهب حلاوة ايمانكم هذه ثمرة مجرد النظر فكيف عاقبة الجمع والطغيان
والبطر واما القاضي الجليل الامام مردان كثر الله في اهل العلم مثله فهو قرة العين وقد جمع بين الفضلين
العلم والتقوى ولكن لا تتم بالدوام ولا يتم له الدوام الا بمساعدة من جهته ومعاونة له عليه
بما يزيد في رغبته ومن انعم عليه بمثل هذا الولد النجيب فينبغي ان يتخذه ذخر الاخرته ووسيله
عند الله تعالى وان يسعى في فراغه لعبادة الله تعالى فلا يقطع عليه الطريق الى الله تعالى وان الطريق الى الله تعالى
طلب الحلال والقناعة بقدر القوة من المال والنزوع عن رعونات اهل الدنيا التي هي مصايد الشيطان هذا مع
الذب عن مخالطة الامراء والسلاطين ففي الخبر ان الفقهاء امناء الله تعالى ما لم يدخلوا في الدنيا فاذا دخلوا
فيها فاتهموهم على دينكم وهذا امور قد هداه الله تعالى اليها واوسعها عليه فينبغي ان يمد ببركة الرضا ويمد بالدعاء
فالدعاء الولد اعظم ذخر وعدة في الدنيا والاخرة وينبغي ان يقتدى به فيما يؤثره من النزوع عن الدنيا فالولد له

وان کان نوعا فوعا صار یعنی بہ العمل اصلا ولذلک قال ابراهیم علیه الصلوة والسلام یا ابت انی قد جاء فی

من العلم ما لم یاتک فاتبعنی اهدک صراطا سویا ولیجتهد ان یجبر تقصیره فی القیمه بتوفیر له الذی هو فلذة کبده

فاعظم حسرة اهل الدنیا فی الاخرة ان یعتد حمیما یتشفع لهم قال الله تعالی فلیس له الیوم ههنا حمیم اسال

الله تعالی ان یصغر فی عینه الدنیا التی هی صغیرة عند الله وان یعظم فی عینه الدار الآخرة التی هی عظیم عنده وان

یوفقنا وایاه لمرضاته ویحله الفردوس الاعلی وجناته بفضله انشاء الله تعالی۔

چنین شنیدم که قاضی مروان بدار السلام آمده بود تا منشوری از دار الخلافت حاصل کند بتولیت

قضا از جهت پدر خویش وبحشمت حجة الاسلام توسل کرده در عهدی که وی مدرس بغداد بود

مگر حجة الاسلام بروی ثنا گفته بود والتماس کرده تا قضا باوی دهند رای اشرف

امامی نبوی چنان تقاضا عزیز کرد که گفت تا کسی را که ندانیم وبرحال وصفات وی مطلع

نباشیم قضا بوی ندهیم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا به پدر وی دهیم که حاضر است

قاضی مروان از آن اوا کرد حق پدر را والتماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال به پدر وی

نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غمزی نمایند در دار الخلافة لکن نامه

علی الاطلاق بنویسم وتعرض این معنی بکنم پس این نوشت وبوی فرستاد مکتوب الیه

چون نامه بوی رسیده بود وبر حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدا را شکر میکنم که قضا

بمن ندادند تا حجة الاسلام بمن این نه نوشت۔

باب چهارم

در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته است

بخواجه امام احمد از عباسی که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

اصل همه وصیتها در دو کلمه جمع کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم کسی را که از وی وصیت درخواست گفت قل ربی الله ثم استقم حقیقت ربی الله آنست که نیستی که خود به بیند و هستی حق تعالی غالب شود پس نیستی هر چه جز ویست بیند تا هستی بر وی مقصور بود و کلیت وجود وی را باشد هر چند التفات وی از اغیار منقطع تر میشود وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جز وی را نه بیند و دل وی بر هیچ چیز اعتماد نکند و مستقیم این استقامت در سه اصل است در دل و در اخلاق و صفات دل و در جوارح استقامت در جوارح آن است که حرکات و سکنات همه بر وفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست که انبعاث شهوات به نفس خود نبود بلکه باشارت دین بود و قوت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح بجنباند الا بفرمان و منتظر باشد تا پیشتر آنچه مشتهی ویست عقل آنرا بسنجد و مقدار و وقت کیفیت آن بداند که صواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت انبعاث وی بدان قدر بود و طبع شهوت آنست که چون مشتهی پیش آید حیلت کند گوید این یک فرا گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یکبار بادب باش و آرام گیر تا دیگر بار فرا گذارم چون بدیگر بار رسد همین عشوه بدهد و یرا چنانکه وی هر بار عشوه دهد که مرا فرو گذار

این بارکه دیگر بار فرو ایستم واما استقامت دل آنست که قرارگاه ذکر حق تعالی بود و مراقب میباشد
تا هیچ چیز دیگر بروی گذر نکند واگر گذر کند ولابد باشد که گذر کند جهد آن کند تا گذر آن بحواشی بود در صمیم دل تمکن
نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود و دیگر ضرورات بظاهر دل میگذرد و همگی دل بهیچ چیز ندهد الا بذکر حق تعالی
وچون واقعه بیوفتد که اشکارا همه دل را غصب کند بر وی دل از ان باز بستاند و باسر ذکر شود و
واذکر ربک اذا نسیت وچون ذکر بر دل غالب شود فی اکثر الاحوال وے بر شهوت غالب
بود فی اکثر الامور وحرکات بوزن سنت باشد الا علی الندور فقد ترجحت کفة الحسنات
وحصل باستحقاق العفو والنجاة ان سلم فی دوامه عن هواجم الآفات ـ

نامه دوم

جواب ابوالحسن مسعود بن محمد بن غانم که حجة الاسلام نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

رسید عزیز نوشته فلان حرس الله تائیده وادام توفیقه وتسدیده معرب از کرم عهد وغزارت علم
و وفور فضل مسلی از لوعت اشتیاق چه عهد بمشاهده و بمکاتبه وی دراز گشته بود و در جمله اسفار دل
بجانب وی نگران بود پیوسته تنسم اخبار وی میرفت و به اکبابی که کرده بود بر تحصیل و اقبالی که مشاهدات
میکرد در مواظبت اعتداد و استبشار تمام حاصل می آمد و خود بدانچه بمشاهده دیده بودم از عقل و
کیاست وی و تفرس کرده از متانت و دیانت وحسن عقیده وی واثق بودم که در جمله احوال جز
سمت استقامت را ملازم نباشد و جز کارهاے دینی را مغتنم نبود چه اوایل و مبادی کارها بر اواخر
دلیل بود در خصال خیر واکنون در علم وفقه وادب درجه استقلال حاصل کرد الیستادن بر مدارج فضل کار

عاجزان باشد باید که بعلمی اعلی که درجات علوم مست ترقی کند واز غرض کفایت روی بفرض عین آورد و
از علمی که بیشتر روی در خلق دارد با علمی انتقال کند که جملگی آن روی در آخرت دارد بدانکه حاصل علم
مذہب فی ما وراء ربع العبادات قانون وقسطاس است میان رسامیان وعوام چون بحکم
شہوات وجہالت وتنازع وتجاذب حظوظ دنیوی مشغول شوند وآن چه مناسبت دارد با علمی که
ثمرۂ آن معرفت اسرار ربوبیت باشد۔ وحاصل علم خلافی رجم ظنی ست وطلب صواب در کاری که
خطای آن یک اجر بود وصواب آن دو اجر در حق کسی بود که بدرجۂ اجتہاد رسد فان اخطاء فلہ اجر
واحد وان اصاب فلہ اجران علمی که مصارفت میان صواب وخطای او پیش ازین نبود چه
مناسبت دارد با علمی که مصارفت میان خطا وصواب وی سعادت ابد وشقاوت ابد بود واین معرفت
اسرار جوہر آدمیت که بشناسد که صفات مہلکات وی چیست وآنچه منجیات ومسعدات ویست چیست وآن کیمیا
است اگر جوہر دل تا بدیر از اسفل السافلین بحضرت الہیت رساند که آنرا اعلی العلیین گویند و
آن چه راہ ست که سلوک آن راہ بدین درجه رساند جوہر آدمی را وزاد آن راہ وعقبات آن
راہ چیست واگر وی را راہ دہند تا شمه ازین علم بیابد علوم دیگر ہمه درچشم وی حقیر ومختصر
شود ولیکن تا نچشد نداند **شعر**

مرغی که خبر ندارد از آب زلال	منقار در آب شور دارد ہمه حال

وبحکم آنکه اعتقادے ہست درکیاست وی ووصف جوہر وی که دانسته ام که قابل باشد
ہر علم را که باسرار دین تعلق دارند تنبیه کرده آمد والسلام۔

نامہ سوم

کہ درحق بعضی از مختلفہ خویش نوشتہ درمعنی عنایت وتیمارداشت علی

نعت الاطلاق والی کل من یصل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا ملعونۃ ملعون ما فیہا الا ما کان للہ منہا ارتفاع رتبت وجاہ واتساع ثروۃ ومال ہمہ تخم شقاوتست وسبب دمار الا انچہ زاد آخرت وذخیرہ قیامت سازند ودرحق آن مال وصاحب آن مال چنین گفت صاحب شرع علیہ السلام نعم المال الصالح للرجل الصالح ومبرورترین قربتی ومقبولترین برتی وبموضع ترین اکرامی آن بود کہ نصیب آن اہل علم ودین ورع بود والسلام۔

نامہ چہارم

کہ نوشتہ است درمعنی اخوانیات بخواجہ عباس بخوارزم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سلام اللہ تعالی علیہ اخوت دین وقرابت علم از ہمہ وسایل راسخ تر است واگرچہ بظاہر تعارفی نرفتہ است تعارف باطن موکد است والارواح جنود مجندۃ النظر الی القلوب لا الی القوالب وتاہت وسیرت وی بتفصیل شنیدہ ام دل قوتی وانتعاشی برگرفتہ است وشکر میگویم کہ الحمد للہ کہ روی زمین ہنوز خالی نیست از کسی کہ میان علوم شرع وسیرت تصوف واقتدا بصحابہ جمع کردہ است کہ باحاد آن قیام نمودن غریبست وجمع کردن میان این ہمہ عزیز واگر طریق دعوت خلق در دست گرفتی وایشان را برضا طریق سعادت خواندی وبگذاشتی تا مردمان وی را اسلام گفتندی اقتدا روی

بصحابه تمام شدی وغایت کمال بودی ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی من المسلمین اسأل الله تعالی ان لا یحرمنا عن برکات انفاسه وحرکاته۔

نامه پنجم

که نوشته است در جواب ابن العامل مشتمل بر

بسم الله الرحمن الرحیم

والصلوٰة علی رسوله محمد واله اجمعین سلام الله تعالی علی الشیخ الامام ورحمة الله وبرکاته ورافته نوشته کریم وی محتشم سید مشتمل برانواع تفضل واکرام ومعرب از غزارت فضل ووفور علم وخلوص اعتقاد وبدان استظهار واعتداد حاصل شد واسأل الله تعالی ان یکثر فی اهل العلم وزمرة الفضل مثاله وان یعرفه عوالم العلم واغواره فکل علم وفضل لا تثمر شیئا سوی الله تعالی ومتابعة رسوله فهو وبال علی صاحبه وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ازداد علما ولم یزدد هدی لم یزدد من الله تعالی الا بعدا العلم الهادی هو الذی یدعوک من الخلق الی الخالق ومن الدنیا الی الاخرة ومن التکبر الی التواضع ومن الحرص الی الزهد ومن الریاء الی الاخلاص ومن الشک الی الیقین ومن اسرة المترفین الی سیر المتقین وبیشتر خلق چنین دانند که هر که بعلم دین مشغول است سالک راه دین است وهیهات فقد روی فی المسند علی الصحیحین ان النبی علیه الصلوٰة والسلام قال من طلب علما مما یبتغی به وجه الله لینال به عرض الدنیا لم یجد عرف الجنة وبحقیقت اهل علم را این مصیبت بسنده است که خطر جمع فضل وعلم بیشتر از خطر مال است که مال از دنیاست وشاید که بدان دنیا طلب کند اما علم دین از دین است چون وسیله دنیا سازند از جمله کبایر بود یکے را از بزرگان می آرند که گفت من طلب الدین باقبح ما یطلب به الدنیا کان اعذر ممن طلب الدنیا باحسن ما یطلب به الاخرة

چه دنیا را برای دین آفریده اند نه دین را از برای دنیا دنیا تبعست و خادم و دین مخدوم و متبوع هر که مخدوم را وسیله خادم سازد وضع الهی را معکوس و منکوس گردانیده بود و وضع الهی خود را نگردانیده بصورت و عمل خویش منکوس بود همدرین عالم لکن این چشمها ظاهر انعکاس وی نه بیند چون این چشم فرا شود و عالمے دیگر پدید آید که حقائق معانی را از غطا و کسوت صورت برهنه کنند و صورت تبع صفت شود و هر کسی را بصورتی که ملایم صفت وی بود بیرون آورند تا صاحب شره خویشتن را بر صورت خری بیند و صاحب کبر خویشتن را بر صورت پلنگے بیند و صاحب غضب خویشتن بر صورت گرگی بیند و صاحب دنیا بعلم دینی خویشتن را منکوس و معکوس بیند و با وے گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون جواب چنین آید که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر و این مصیبتی است جمله علما را و اہل علم دین بسه قسم اند گروهی ازین مصیبت غافل اند و نجیره اند و ایشان و اینها مصیبت محض است اولئک هم الغافلون لا جرم انهم فی الاخرة هم الخاسرون و گروهے دیگر درین ماتم نشسته اند و ازین مصیبت خلاص نیافته اند و این نیز در روزگار ما نادر است و گروهے دیگر ازین خاص و هم السابقون السابقون اولئک هم المقربون وطوبی لعین رأتهم او رأت من رآهم ولیتنا کنا من الکحلت ابصارهم بلقیاهم فمنهم ظالم نفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله این سه گروه اند اسال الله تعالی ان یجعلنا وایاه من المخلصین وان یعیذنا من عزور العالمین بکرمه وسعة جوده والسلام -

نامۂ ششم

که نوشته است در حق بعضے از مختلفه خویش تا وی را بطلب علم و تحصیل رہا کند و قاطع راه وی نیابد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بدانکہ ایزد سبحانہ تعالیٰ تقدیر چنان کرده است که طلاب سعادت بوسیلہ علم و تقوی عزیز باشند و بزرگ و از ہزاران عددی اندک بود که روی بتحصیل آورند و روی از اشغال و اعمال دنیوی بگردانند و ازان طبقہ کہ توفیق یابند کہ روی بعلم آورند اندکے باشند کہ قریحت و فہم ایشان مہیا بود ادراک غوامض علوم را و ازان قوم کہ ذکا و قریحت ایشان تمام بود اندکے باشند کہ اخلاق ایشان چنان باشد کہ علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حطام نگردد تا میان علم و عمل جمع کنند و آلت تقوی را ملازمت کنند و راہبری خلق را شایند و ازان قوم باشند کہ حق تعالیٰ گفت وجعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا وكانوا بآياتنا يوقنون نه ازان قوم کہ گفت واتل عليهم نبأ الذي آتيناه آياتنا فانسلخ منها الآیة و این قوم اندک کہ فطنت ایشان استعداد کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد تقدیر چنان رفتہ است کہ شیاطین را بر ایشان مسلط کنند تا عوائق می انگیزند تا بوجہے کہ ممکن بود این راه را قبل الاستکمال بر ایشان قطع کنند و یکی از عوائق قرابت است و یکی مال و ضیعت است و یکی مناقشت و خصومت و اینهمہ از شیطانست در قطع طریق این طالب و فلان از جملہ این اندک است کہ بفطنت و فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند کہ اسباب فراغت وی ساختہ دارد تا بذروه

کمال رسد ثمرهٔ آن در دین و دنیا همگنان بیابند و اگر هر ساعتی تقاضا باز آمدن میکند و دو اسباب فراغت وی فتوری می نماید و در شفقت عین بی شفقتی می ورزد قاطع راه وی بوده باشد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تکونوا عون الشیطان علی اخیک همانا گوید باز آمدن روزی چند بر طریق صلهٔ رحم قطع این طریق نبود و بیشتر از طلاب علم منقطع بدین شده اند که بدین قصد و اندیشه با وطن شوند و عتبهٔ خانه بلند بود و وطن آستانهٔ علایق و عوائق بود تا کار نا ساخته بعلایقی مقید شود و از سر کار برخیزد آنچه نصیحت بود گفته آمد و کل میسر لما خلق له فطوبی لمن خلق للخیر والاعانة علیه

نامهٔ هفتم

که بقاضی امام سعید عماد الدین محمد وزان نوشته در حق کسی بر سبیل عنایت و تیمار داشت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

اعتداد بدانچه بسداد اخبار و انتظام اهل وی وا فرست و بحکم شمول ایمان والمومنون کنفس واحدة و قربت علم مساهمت در سرا و خر واجب است و هر چه از احوال علم مناسبت دارد سیرت علمای سلف بود و زاد آخرت و ذخیرهٔ قیامت و اقتدار امت را شاید نعمتی بزرگ بود و همه را بدان شاد باید بود و تهنیت باید کرد و هر چه بخلاف این بود مصیبتی بزرگ بود همه را در ماتم این مصیبت شریک باید بود و بحکم آنکه مکاتبه بی فایده نوعی از تصنع و رسم باشد قلم نگاه میداریم مگر بوقت حاجت قال الله تعالی لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و مکاتبه و مراسله هم درین معنی مناجات و مشافهت بود و سبب تحریر این دلالتست بر شرح

حال فلان که از فاضلان و مبارزان اصحاب راے است و بانواع فضل آراسته است و درین وقت قصد آن ناحیه کرد بفلان مهم از عنایت وی مستغنی نباشد انچه در حق وی تقدیم کند از عنایت واکرام و تقضاء حق و فضل وی در احترام بثواب جزیل و دعاء صالح و شکر و ثنا فائح مقابل بود۔

نامۂ ہشتم

که نوشته است علم لغت الاطلاق الی کل من یفصل در حق بعضی از مفوضه خویش بسبیل عنایت و شفقت

بسم الله الرحمن الرحیم

شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست اول ورق معامله است دوم ورق معرفت و معامله مقدمۂ معرفت ست و بدایت معامله لقمه حلال است و نهایت معامله اخلاص در جمله اعمال چون ازین نهایت درگذرد بدایت ورق معرفت رسد و اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بصفتی پدید آید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ماخط الله تعالیٰ فی الکتاب الاول لا اله الا انا وسعت رحمتی غضبی و در ورق معامله همین کلمه هست لکن عقیده باشد و بدرجه صفتی نرسیده باشد چون آن کلمه بصفتی پدید آید که عقیده هاے دیگر همه توابع آن اصلست از قشور الفاظ بیرون آمدن گیرد و لباب از قشور مکشوف شدن گیرد در ورق معرفت سخن کوتاه اولستر چه هر کلمه ازین ورق که سالک راه بدان رسید از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز

نزدیک وی منکر بود ثمرهٔ گفتار با وی خصومت کردن بود هنوز نزدیک وی نه‌هایت اما ورق معامله
سخن در وی هر چند مشروح تر نافع تر و گفتیم که اول این ورق لقمهٔ حلالست و ورع در طلب حلال
بر چهار وجه است اول ورع عدلست که با نعدام آن عدالت شهادت و روایت و قضا حاصل
نشود و هر چه از اموال دنیا بفتوی علماء شرع حرامست آن ورع را باطل کند دوم درجه ورع
صالحانست که نیکو دارن از مواقع شبهات احتراز کنند اگرچه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه
رسول گفت صلی الله علیه وسلم بعضی از صحاب را استفت قلبک وان افتوک المفتون و گفت
دع ما یریبک الی ما لا یریبک و آن از فضایلست نه از فرایض و سوم ورع متقیانست
قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یکون المرء من المتقین حتی یدع ما لا باس به
مخافة ما به باس و از این بود که صدیق اکبر رضی الله عنه در دهان سنگی نهادی تا سخن مباح نیز نگوید
که نباید که در میان آنچه نشاید نیز گفته آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از مقنع
اهل خویش که مشک بیت المال سخته بود و انگشت در مقنعه مالید و عمر مقنعه می شست و در خاک
می مالید تا بوی جمله از وی بشد هر چند آن در محل تسامح بود ولکن ترسید که چون راه گشاده گردد
بزیادت این ادا کند و چهارم درجه ورع صدیقانست که همه مباحات بر خویشتن حرام کند الا آنچه
برای حق تعالی بود و هو لاء قوم لا یاکلون الا لله و لا یشربون الا لله و لا ینطقون
الا الله و لا یسکنون الا لله طعام برای قوت طاعت خورند و قیلوله برای تهجد کنند و خواب
اول شب برای صفای وقت سحر کنند نطق ایشان ذکر بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
ایشان عبرت بود و اغماض ایشان هیبت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کسانیکه ایشان را

از ورق معامله حلال و حرام خبر بود در مقام فرود آمدند چنانکه حق تعالی گفت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا الآیه کسانیکه بر درجه ورع عدول اقتصار کردند از مقتصدانند
و گروهی که بدان وفا نکردند لکن بند ورع واز قیام بدان تقاعد نمودند ظالمانند و کسانیکه بدان قناعت
نکردند لکن بدرجاتی که ورای آنست ترقی کردند سابقانند و کسانیکه قصد علیه درجه چهارم کردند
سابقان سابقانند و درجه سابقان در آخر زمان ممتنع است یا عزیز و متعذر لکن امید وار است
که کسانیکه درین اعصار بورع عدل قیام نمایند و شرط آن بجای آورند که ایشان را درجه سابقان
دهند قال علیه الصلوة والسلام سیاتی علی الناس زمان من تمسك بعشر ما انتم علیه
نجا فقیل و لم ذلك قال لانكم تجدون علی الخیر اعوانا پس اگر کسی گمان ببرد که هر که بمال
دهقانان و بازاریان قناعت کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند بهمه احوال از ظالمانست خطا
پندارد بلکه چنانکه مال بازاریان آمیخته است و تفصیل دارد مال سلاطین همچنین تفصیلی دارد و مال سلاطین بر سه قسمست
یکی مالی که مغصوب و مصادر است و قسمت و خراج از کسیکه معروف و معین نیست و این حرام
محض است و ستاننده این اگر با خداوندان آن ندهد از ظالمانست دوم مالی که آن از ارتفاع
ایشان بود از املاکی که خریده باشد یا احیا کرده و تخم خریده باشد یا از آن برزه گر بود ستاننده از
مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بهای آن شبهتی راه یافته باشد بدین شبهت ورع
سابقان فوت شود نه ورع عدول و مقتصدان و سوم آنکه مغصوب حرامست لکن مالک را
نشناسند فتوی شرع درین مال آنست که از ایشان ستدن و بمصالح و بدرویشان رسانیدن
اولیتر از آنکه در دست ایشان بگذاشتن تا آلت ظلم و فساد سازند لکن ستاننده باید که یا درویش

بود و بقدر حاجت ستاند یا توانگر بود هیچ چیز در وجه خویشتن صرف نکند لکن بدرویشان و مصالح رساند و هر که بضرورت عیال ازین مال از قدر حاجت بیش نستاند از مقتصد انست و ظالم نیست و فلان متقی بجا آنکه ما اهتمام کرده سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از خیرات موسع و اوقاف و مال سلطان چیزی طلب کرد اول بفتوی شرع عرضه کرده بر محل رخصت اختصار کرده و عزیمت ناشت لکن در دین و شکر با اقلال بکرده عیال احوال و اعمال بمیزان فتوی شرع سنجیده داشت و تعیین مدعی درین امر کار مستحق و خار بود نه مستحق مهاجرت و انکار تا فلان برادر بگیرشان اثر الله فی ... متابعهم این همی از احوال وی بشنوند مقصد وی را باقبال و قبول تلقی کنند والسلام علی سید المرسلین۔

باب پنجم

در فصول و مواعظ که بر وقت گفته است و نوشته

فصل اوّل

از انشا او در ذکر آفات علم و مناظره و تذکیر و بیان حظ نفس در وی و کیفیت استدراج و استغوای ابلیس اهل علم را بواسطه مناظره و تذکیر بسخط حق تعالی و شقاوت ابد و بیان جهل وی

بسم الله الرحمن الرحیم

نصیحت کردن و نصیحت خواستن هر دو آسان است دشوار قبول کردن است خاصه بر کسیکه بطلب علم و فضل علم مشغول بود که پندارد که علم مجرد وسیله وی خواهد بود و از عمل

مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حجت بر وی موکدتر است واشد الناس عذابا یوم القیمه عالم لا ینفعه الله بعلمه پس اگر سعادت آخرت میخواهی ونمی باید که علم بر تو حجت گردد از چهار کار حذر کن اول آنکه مناظره مکن که فایده بیش از ریاضتی و کسب قوتی در طبع نیست وآفات او بسیار است فاثمه اکبر من نفعه چه وی منبع اخلاق ذمیمه است چون ریا و حسد و مباهات وغیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شود بدانکه آنچه حق است بداند بدین نیت روا بود. این را دو علامتست یکی آنکه فرق نکند میان آنکه حق بر زبان او مکشوف شود یا بر زبان خصم و دیگر آنکه این مباحثه در خلوت دوست دارد از آنکه در ملا دوم آنکه تذکیر مکن واز این سخن بیندیش که با عیسی علیه السلام گفتند یا ابن مریم عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی پس اگر برای مراعاة اقارب بدین مبتلی شود از دو چیز احتراز کن یکی آنکه از تفاصح وعبارت بسیار و اسجاع متوالی حذر کن که خدای تعالی متکلفان را دشمن دارد وتکلف سجع خاصه که از یکی در گذشته دلیل خرابی باطن و غفلت دل بود چه معنی تذکیر آنست که آتش مصیبت خطر آخرت در دل افتد و مرد را بیقرار کند جوش آن آتش و نوحه آن مصیبت را تذکیر گویند اگر سیلابی بدر سرای کسی رسد و فرزندان وی را هلاک کند منادی ندا در سرای در دهد که الحذر الحذر بگریزید که سیل آمد درین وقت وی را هیچ سجع و تفاصح تکلف نباشد مثال مذکر با خلق همینست و دیگر آنکه دل با آن ندارد که تا خلق نعره زنند و حال کنند و شور در مجلس افکنند تا مردمان گویند که مجلس خوش بود که این همه دلیل غفلت و ریا بود ولکن همت با آن دارد که قبله ایشان بگرداند از دنیا با آخرت واز حرص بزهد واز غفلت به بیداری چنانکه چون بیرون شوند چیزی

از صفات باطن ایشان بگردیده باشد و یا در معامله ظاهر پیدا گشته بود در طلب عتی که فاتر بوده اند راغب شوند و بر معصیتی که دلیر بوده اند از ان باز گردند تذکیر این بود و گرنه این همه وبال بود بر گوینده و شنونده سوم آنکه هیچ سلطان سلام مکن و با ایشان البته مخالطه مکن که فتنهٔ مجالست سلاطین بزرگست و کسیکه مبتلے شود بدیدار ایشان باید که قضای مداحی و اطناب در ثنای ایشان و مراباتی کند و چون از مجلس اید همچنین فان الله تعالی یغضب اذا مدح الفاسق ومن دعا للظالم بطول البقاء فقد احب ان یعصی الله فی الارض چهارم آنکه از سلطان هیچ چیز مستان واگرچه مثلاً حلال بود طمع بمال و جاه ایشان سبب فساد دین بود و از ان مداهنت و مراعات و موافقت بر ظلم و غیر آن لازم آید و این همه هلاکت بود این چهار محظور است که ازین احتراز باید کرد که ناکردنیست اما انچه کردنیست چهار اصل است دران ملازمت کند اول آنکه هر معامله که میان او و میان خلق ست چنان کند که اگر با وی کنند پسند و روا دارد فلا یکمل ایمان عبد حتی یحب لسائر الناس ما یحب لنفسه دوم آنکه هر معامله که میان او و خالق است تعالی و تقدس چنان کند که اگر بنده وی در حق وی کند پسندد و هر چه از بنده خویش در حق خود نه پسندد با آنکه وی را بحقیقت بنده نباشد از خویشتن در بندگی حق تعالی نه پسندد و سوم آنکه چون بتربیت علم مشغول شود بدان علم مشغول شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود با همان مشغول شدی و این نه شعر بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذهب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر بخواهد مرد اگر موفق بود جز بمراقبه دل و معرفت صفات وی مشغول نشود تا وی را پاک گرداند از علائق دنیا و هر علاقه که جز حق تعالی ست و آراسته گرداند بمحبت حق تعالی و صفاتی که مرضی بود

عنداللہ واگر کسی را خبر دہند کہ بادشاہ اسلام بسلام تو خواہد آمدن درین ہفتہ ہیچ دیگر مشغول نشود جز بدانکہ مطرح نظر بادشاہ بود و تن و جامہ و سرای خویش پاک بکند از مکارہ و بیار آید بمحاسن وان اللہ تعالی لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم وانما ینظر الی قلوبکم وعلم احوال دل از ربع مہلکات و منجیات بتواند شناخت از کتاب احیا یا کیمیا یا جواہر قرآن۔ علم مہم تر و فرض عین اینست بروی۔ باقی یا فضل است چون خلاف مذہب یا فضول چون شعر و ترسل و چہارم آنکہ مال دنیا چندان کسب کند کہ اگر بآسانی بدان عالم خواہد رفت بسندہ کند و ذلک قدر الکفاف لہ الذی ارتضاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاہل بیتہ اذ قال اللہم اجعل قوت آل محمد کفافا و قال علیہ الصلوات والسلام من اخذ من الدنیا فوق ما یکفیہ اخذ جیفۃ وھو لا یشعر۔

فصل دوم

در حق کسی گفت کہ بدایۃ الہدایۃ نوشتہ بود در معنی شرائطی و اوصافی کہ می باید در متعلم تا اہلیت آن دارد کہ بدایۃ الہدایۃ برخواند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

انچہ درین کتاب نوشتی بدایت ہدایت است نہ نہایت و نشان ہدایت آنست کہ یکنفس باشی و یکہمت و یک اندیشہ و یک دیدار یکنفس آنست کہ دل در گذشتہ و نہ آمدہ نہ بندد و ویرانہ فردا بودندی نہ برگذشتہ تاسف خورد و نہ نا آمدہ را تدبیر کند بلکہ جز یک نفس را کہ نقد دست مراعات نکند کہ گذشتہ نیست و بیقین است و آنکہ مستقبل است ممکن است کہ نیست بود بیقین

جز این یک نفس نیست ونکهت آن بود که درین یکنفس ویرا ہیچ قبلہ ومقصد نبود جز حق تعالی ۔
روی بوی آرد و لازم بود ذکر ویرا اہل شہود ویرا اہل دیدار ویرا و این ہمہ را یک درجہ دیگر است ویک
اندیشہ آن بود کہ خود را بآسانی کند تا ہر خاطر کہ جز حق تعالی است وجز کاری کہ بوی تعلق دارد
از دل نفی کند الدنیا ملعونۃ معلون ما فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ وہرچہ جز حق تعالی است
درین معنی است ویک دیدار آنست کہ درہرچہ نگرد حق را بآن ہم بیند کہ در وجود خود بحقیقت
جز وی نیست دیگر آن ہمہ نیست ہست نمایست واین ہر یک را نیز درجہ الیست وہم درجات
عند اللہ ہر کہ در درجہ باشد ازین درجات از بدایت ہدایت بہ نہایت ہدایت رسد والسلام

فصل سوم

درحق اباحتیان زندیق وبیان غوایت ایشان وطریق استیلاء شیطان برایشان وبیان آنکہ ایشان بدترین خلق اند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ستفترق امتی بیف وسبعین فرقۃ الناجیۃ منہا واحدۃ گفت امت من ہفتاد ودو
فرقہ باشند ورستگاران از جملہ ایشان یک فریق باشد ودیگر ہمہ ہلاک شوند وسبب این افتراق
آن بود کہ امت لبسہ گروہ شدہ اند دراصل بہترین وبدترین ومیانہ ۔ بہترین امت صوفیان
بودند کہ ہمہ مراد وشہوت خویش در مراد حق بگذاشتند وبدترین فاسقان بودند وکسانی کہ ظلم
کنند وشراب خورند وزنا کنند وعنان شہوت فراگذارند بدانچہ خواہند وتوانند وخویش را
غرور دہند کہ خدای تعالی کریم ورحیم است وبرین اعتماد کنند ومیان اہل صلاح بوند از جملہ عوام

خلق پس ہر قسمے بست وچہار قسم گشتند بدانکہ با یکدیگر بیامیختند وجملہ ہفتاد و دو فریق شدند و
سبب زیادت این قسمہا آن بود کہ شیطان حسد کرد صوفیان را کہ بہترین خلق بودند وہیچ معصیت
وشہوت آلودہ نبودند وحسد کرد فاسقانرا وگفت اگرچہ ایشان بدترین امت اند لکن امید آنست
کہ رسوائی خویش بدانند وبچشم نقصان در خویشتن نگرند وتوبہ کنند وچون ایزد سبحانہ تعالی
بپذیرد کہ گفتہ است وانی لغفار لمن تاب پس طریقے باید ساخت تا این پاکان آلودہ گردند
وملوث گردند بمعاصی واین فاسقان ناپاکان کور گردند تا آلودگی ورسوائی خویش نہ بینند پس
خواست کہ از میان صوفیان وفاسقان ترکیبی سازد وبیامد وصوفیانرا گفت شما را امید و
خویشتن را رنجانیدن بیفایدہ ۔ وخدای را بہ طاعت شما چہ حاجت واز معصیت شما چہ زیان و
وخدای رحیم وکریم است وآمرزندہ ومقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال
دنیا خصومت نکند ومقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی وشمارا این قربت ہست پس نفس
را رنجانیدن واز شہوات دنیا دست بداشتن جز ابلہے نبود ۔ این جماعت چون وسواس در
دل ایشان اثر کرد وطبیعت برای طلب شہوت دنیا مدد فرستاد این راسخ ومستحکم گشت سر
در سر معاصی نہادند زن وفرزند را مباح کردند وبجامہ ولباس صوفیان می بودند والفاظ بوزن
میگفتند وندانستند کہ خدائے اگرچہ کریم است شدید العقاب است وقربت ایشان
بیش از قربت ودرجہ پیغمبران نباشد وجملہ پیغمبران از طاعت وعبادت دست نداشتند و
بدین شبہہ مغرور شدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ
شد ودانست کہ بعد ازین نیز باصلاح نیایند وقابل علاج نباشند چہ جملہ شہوات دنیا را اسیر

گشتند وبزی صوفیان زندگانی میکنند وخویشتن را از مقربان درگاه عزت میدانند پس بحقیقت باید دانست که این قوم بدترین خلق اند و بدترین امت اند وعلاج ایشان مایوس شده است و بایشان مناظره کردن ونصیحت گفتن سود ندارند بلکه قمع واستیصال ایشان وریختن خون ایشان واجبست وجز ازین طریق نیست در اصلاح یفعل الله بالسیف والسنان مالا یفعل بالبرهان والقرآن۔

فصل چهارم

در نصیحت

چنین شنیده ام که کسی از دور بنزدیک حجة الاسلام آمده بود واز ونصیحت خواسته حجة الاسلام این نصیحت کرد قال الله تعالی واذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اگر طالب راه سعادتی بدانکه اصول سعادت سه است ملازمت ومخالفت وموافقت۔ ملازمت ذکر حق تعالی در همه احوال چنانکه هیچ ازان خالی نباشی ناتوانی۔ ومخالفت نفس وهوا تا شکسته شود وآیر تو گردد وترا از ملازمت ذکر باز ندارد چه اگر غالب شود ترا اسیر گردد وبدان مشغول دارد که هوای وی باشد واز حق تعالی حجاب کند وموافقت با حدود شرع وسنن وآداب در همه حرکات وسکنات ظاهر ودر همه اندیشهای باطن چون توفیق هر سه دادند تا دل همه ذکر گشت و جوارح همه بصفت فرمان گشت وصفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و بزرگترین کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید وصورتی بینی یا نوری نمایشی کند در بدایت کند دل دران مبند وبدان التفات مکن وآنرا بس وزنی مدان واگر نه بینی دل مشغول

نیز مدار چو این سه اصل است کہ گفتہ آمدا بآ دان بود والسلام۔

فصل پنجم

درحق شہاب الاسلام گفت در مشافہہ در وقتی کہ از قلعہ ترمذ خلاص یافت و بطوس نزول کرد
روز آدینہ در مسجد جامع بود حجۃ الاسلام سلام نماز باز داد و فرا نزدیک وی رفت و وی را بپرسید و گفت
قال اللہ تعالیٰ ولنذیقنہم من العذاب الادنیٰ دون العذاب الاکبر لعلہم یرجعون الطاف
حق تعالیٰ درحق دوستان خویش بسیار است و انواع مکر وی درحق دشمنان وی بسیار
ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وھم لا یشعرون چہار صد سال فرعون را در دسر ندہد تا در غوایت
بحدیش رساند کہ گوید انا ربکم الاعلیٰ قلعہ ترمذ و غیر آن از انواع تنبیہ کند الطاف
حضرت حق است کہ بندگان و دوستان را باخود میخواند لعلہم یرجعون تا باشد کہ بدین سبب
از شقاوت ابد خلاص یابند و تنبیہ شوند و چون درحق تو آن کند بیند اخت و ظاہر گشت
اثر تنبیہ باید کہ ظاہر شود بر جملہ اعضا و اثر آن تنبیہ آن بود کہ چون بر چشم ظاہر شود ہمہ عبرت بیند و
آیت حق و الہیت و توحید بیند و اگر بر زبان ظاہر شود ہمہ ذکر حق شود و اگر بر دل مستولی
شود ہمہ در شہود حق بود و ہر چہ جز حق بود از ان اعراض کند و بدان التفات نکند و اگر بر قدم
ظاہر شود ہمہ در راہ حق برگیر د پس اگر چیزی از جملہ این آثار بر یکے از اعضا ظاہر شود آن
تنبیہ رخت افگندہ باشد بغنیمت باید دانست و اگر نہ تن در باید داد و عقوبت اکبر را انتظار
باید کرد دون العذاب الاکبر و آن نہ عذابست بآتش دوزخ بل عقوبت دل بود بآتش
روحانی نار اللہ الموقدۃ التی تطلع علی الافئدۃ حجاب بود از حضرت الہیت کلا انہم

عذر ایشان یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم از حق تعالی همه زبان و دل آن را نا دکه سبب نجات شود و از هر دو نوع عذاب و سبب سعادت ابدی بود و نزدیکی بحق تعالی و رضای وی

فصل ششم

در حث و تحریض بر اخلاص در دعا و استسقا و نماز استسقا۔ آفات متراکم است و بلاهای آسمان متواتر و خداوا شوش و تشنها بکار دنیا مشغول و اندیشها از راه حق مصروف و بر زخارف دنیا و تحصیل آن مقصور ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون مردمان بکلی بر اسباب دنیا اقبال کردند و بر ان اکباب نمودند دنیا بیکبار پشت بر ایشان داشت کل ممنوع متبوع و الحریص محروم طریق معالجه آنست که بطاعت و عبادت مواظبت کنند و بدان مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و چون بطاعت مشغول شوند و از دنیا و طلب آن اعراض کنند و طاعت بر اخلاص دنیا و ثناء مردمان و ثواب منتظر نکنند بلکه از برای حق تعالی کنند و طاعت ایشان سمت اخلاص بود بر ضاء حق تعالی نزدیک کردند و شایسته حضرت الهیت شوند و مناسبتی میان ارواح و روحانیات متحقق شود آنگه اگر دعائی کنند یا از حق تعالی چیزی درخواهند آنرا اجابت بزودی ظاهر شود و ادعونی استجب لکم و حق این قوم بود و الا دعا کردن بی این شرایط المعانی بلا فایده بود و السلام

باب نهم

کتب